

رومکنها کی عااااا سهماهه



www.romankade.com

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)



طرح زیبای چشمانت

کاربر انجمن رمان های عاشقانه

به قلم: هدیه کیانی

des:@mahi80 romankade.com

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام : @ROMANHAYEASHEGHANE

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

به نام خدا

در حالی که گوشی رو جابجا می کنم می گم : آخه آیدا جان همیشه که همیشه تو بیای دنبالم و راهت رو دور تر کنی!

آیدا میگه: چرا عزیزمن خوبم می شه تو که همیشه مزاحم من هستی اینم روش.

من: ای خدا، آیدا تو هر کاری بکنی هرچقدر هم پافشاری بکنی من یک ماشین می گیرم، احتیاج دارم بعدش هم
الکی گواهینامه نگرفتم که خاک بخوره، درسته؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

با صدایی که از پشت تلفن شنیده می شه می گه: آریانا جان عزیزم من برم تلفنم داره زنگ می زنه فکر کنم رامین باشه!

نفسم رو با حرص بیرون می دم و می گم: آیدا

-جانش

من:نگو که باز دوست پسرت رو عوض کردی تا دیروز که علیرضا بود حالا شده رامین؟

از پشت تلفنم می تونم لبخند گشادش رو حس کنم.

من:د آخه آیدا این بدبختا چه گناهی کردن که هی...الله و اکبر ...

سریع و با هول می گه: خب دیگه آریانا جان من برم سلام برسون ،بای!

گوشی رو با حرص رو تخت پرت میکنم و می گم از دست این آیدا آدم نمی شه

از جلو آینه رد می شم و به چشمای غمگینم که همیشه خدا غمگینه تک نگاهی می ندازم.

هه واسه من که عادی شده .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

از اتاق خارج می شم و به سمت آشپزخونه می رم همین طور تو راه موهام رو می بندم و به این فکر می کنم که حتما باید درباره ماشین با، بابا صحبت کنم .

داخل آشپزخانه می شم بابا از روی صندلی بلند می شه به سمت میاد، پیشونی مو می بوسه واز در خارج می شه.

هه وضع ما همیشه همینه بابام از وقتی مامانم فوت کرده خیلی کم حرف شده .

البته تازگی ها بهتر شده که دلیلش رو نمی دونم .

بی اشتها دو لقمه از صبحانه ای که بابا آماده کرده بود می خورم و از آشپزخونه خارج می شم .لعنتی اینقدر بابا کلافه و غمگین بود که وقت نشد باهاش درباره ماشین صحبت کنم .

از جلوی در اتاق آریا رد می شم که صداش نظرم رو جلب می کنه و با حرفی که می زنه جیگرم رو می سوزونه :ببین کیانا من نمی تونم بابا و کیانا رو تو این وضعیت رها کنم و با تو پیام آمریکا بعدشم مگه تقصیر منه که مامانم من رو تو زمانی که به مادر و پشتوانه احتیاج داشتم تنها گذاشته؟

-...؛

ببین حرفت رو قبول دارم کیانا گوش کن . قطع نکن کیانا «کیانا»د لعنتی نمی خوام از دستت بدم .

در می زنم و با اجازه ورود داخل اتاق می شم.

رو تخت میشینم و سرش رو تو بغلم می گیرم

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

-آخه آریانا مگه تقصیر منه؟ مگه تقصیر منه که مادر بخاطر بی احتیاطی راننده کامیون فوت شد؟ سرش رو بیشتر تو بغلم فشار می دم باید بزارم خالی بشه ادامه می ده «من دوسش دارم بعضی وقتا بد جور دلتنگ می شم دلتنگ مادر دلتنگ تو و پدر»

منم با این حرفش بغض می کنم ولی من باید محکم باشم.

من: آریا تو باید برای من تعریف کنی . من حتی اگه صلاح باشه و بدونم خوشبخت می شی می فرستمت خارج

آریا با تعجب می گ: از کی حرفامون رو شنیدی؟

شونه ای بالا میندازم و میگم: نمی. دونم

وادامه می دم: خب داداش الان که باید برم دانشگاه ولی حتما وقتی اومدم باید برام تعریف کنی تا شب وقت داری که کلمات رو برای خودت مرور کنی و دستی به شونش کوبیدم ، از اتاق خارج شدم و رفتم تا حاضر بشم

[۱۷،۰۴،۲۸:۱۵]

وارد اتاقم می شم یک مانتو نخی صورتی کم رنگ با شلوار هم رنگش و کیف و کفش و مقنعه مشکی می پوشم و می رم جلوی آینه . رژلب و ریمل کم رنگی می زنم گوشیم رو که روی تخت افتاده برمی دارم و از اتاق بیرون می رم

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

من: بابا جان خدانگهدار من دارم میرم.

بابا: دخترم با چی میری؟

من: با اتوبوس دیگه! امروز به آیدا گفتم دیگه دنبالم نیاداونه...

بین حرفم میاد و می گه:

بسیار خب ولی کلید بردار من احتمالا شب نیام.

من: چرا؟

مثل همیشه سوالم رو بی جواب می گذاره وباز من می مونم و یک دنیا سوال که چرا بابا این مدت شبا دیر و بعضی اوقات اصلا نمیاد.

بی خیال سوال های توی ذهنم میشم و بعد از برداشتن کلید و کارت اتوبوس از خونه قصری مون خارج می شم .
وضع مالی خوبی داریم ولی من ماشین ندارم ... ،بابا می خواست برامون بخره ولی با،به یاد آوردن مرگ مامان کلا پشیمون شد.وگفت:من نمی خوام شمارو هم مثل مامان از دست بدم.

وقای اتوبوس می رسه همه به سمتش هجوم می برن .منم بین این جمعیت عجول به سمت اتوبوس رونده می شم . به بالای اتوبوس نگاهی می اندازم خط ۱/۷۱. این اتوبوس به مسیر مورد نظر من نمی ره ولی من همینطور به سمت در ورودی اتوبوس کشیده می شم.

بلند می گم:خانوما این اتوبوس هم مسیر من نیست لطفا بزارید من رد شم

حرفم رو تکرار می کنند و راه باریکی رو واسم باز می کنن.

روی صندلی ایستگاه اتوبوس می شینم وبه آسمان نگاه می کنم . جایی که همیشه فکر می کنم مامان اونجاست.

صدای زنگ موبایلی بلند می شه و من می دونم که این زنگ موبایل خودم با صدای خواننده مورد علاقمه. گوشی رو برمی دارم.

می گم:بله؟

شخص پشت تلفن که کسی جز آیدا نیست می گه:کجایی آریانا؟

می گم:من منتظر اتوبوسم.

با داد می گه:آریانا تو غلط کردی به من گفתי نیام دنبالت فکر کردم با،بابات میای .باید می دونستم همچین چیزی امکان نداره.

می گم:ولش کن حالا ، مهم نیست راستی آیدا استاد گفته بود واسه طرح غافل گیر کننده امروز چیزی بگیریم؟

-نگو که تخته شاسی و فابریانو (نوعی کاغذ واسه طراحی)نگرفتی!

بادست به پیشونیم می زنم و به اطرافم نگاه می کنم تا شاید یک مغازه ای رو ببینم که وسایل طراحی داشته باشه.

وقتی به نتیجه ای نمی رسم به آیدای ساکت پشت تلفن می گم:وای آیدا من برم ببینم از کجا می تونم گیر بیارم.

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
آیدا: باشه پس فعلا، راستی زودتر بیای آری استاد نیم ساعت دیگه آزمون رو شروع می کنه

من: باشه ، باشه خداحافظ

وقتی آیدا گوشی رو قطع می کنه به آریا زنگ می زنه: جانم

من: داداش من الان تو ایستگاه اتوبوسم یک وسیله رو واسه دانشگاه نخریدم می تونی سریع بیای دنبالم؟

یکم ساکت می شه که می گم: خیلی خب نمی خواد بیای دنبالم خودم می رم و می خوام قطع کنم که صدای بابا از پشت خط شنیده می شه

[۲۰:۳۶ ۰۱،۰۵،۱۷] ،

[...Forwarded from ... Nistarani]

چی شده؟

صدای آریانا شنیده می شه که توضیح کوتاهی درباره ی کارهای من می ده و اضافه می کنه که من وقت ندارم برسونمش.

و چیزی که من رو شگفت زده می کنه حرف پدره: من می رم دنبالش نفس آریا هم تو سینه حبس می شه ، این رو از پشت گوشی می تونم حس کنم ، آخه پدر مغرور و مغموم مارو چه به رسوندن من به یک جای دور؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

خیالات دور شده تو ذهنم از امواج منفی عبور می کنن و به ، جلو میان آره من امیدوار شدم، امید وار به خوب شدن بابا، امیدوار به مهربون شدنش به شوخ شدنش.

وقتی اتوبوس ترمز می کنه دودش من رو به سرفه می ندازه و من باخودم می گم: کاش پدر زودتر برسه تا من از شرّ این آلودگی لعنتی خلاص بشم.

با صدای بوق ماشینی از جا می پرم. به سمت اون ماشین و راننده مردم آزاری می چرخم که من رو از افکارم بیرون کشیده ولی با ساناتا پدر مواجه می شم.

اوه خداوندا مردم آزار؟ نه! فرشته نجاتم اومده.

سریع به سمت ماشین می دوم و سوار می شم بعد از بستن کمربند ایمنی که پدر خیلی سفارش می کنه، حرکت می کنیم.

بابا: خب، آریانا کجا برم؟

هه پدر من حتی نمی دونه... البته شاید توقع بیجایی دارم. با صدای بابا از تفکرات مسخرم دست می کشم.

آدرس کامل رو بهش می گم و با گوشیم سرگرم می شم.

سرگرم پسر مزاحمی به اسم «سپهر» می شم که یک هفته ست می خوام از سرم بازش کنم. و آخرم من جلوی این پسر پررو کم میارم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

پدر رو که می بینم که سعی داره ببینه من به چه کسی پیام می دم. و وای از این پدر مغرور و لجباز که با زبانش از من نمی پرسه ، و من خندم می گیره از اینکه با ۲۱ سال سن هنوز تحت کنترل پدری هستم کم حرف و مغرور و مهربان و گاهی نگران.

اسم آیدا روی گوشی میوفته!

دکمه اتصال رو فشار می دم:جانم؟

آیدا:کجایی دختر؟

من:با ، باباییم داریم می ریم دنبال اون چیزایی که استاد گفته بود بخریم.

با نزدیک شدن به مغازه مورد نظر از آیدا خداحافظی می کنم و گوشی رو داخل کیفم می اندازم.

سریع از ماشین خارج می شم، داخل مغازه می رم و می گم:ببخشید آقا

کمی معطل می شم تا مرد فروشنده نگاهش رو به من بدوزه و بلافاصله با صدای بلند به خاطر شلوغی مغازه می گم:تخته شاسی و فابریانو دارید؟

جواب مرد تکون سرش به علامت منفی می شه و من خیره اون تخته شاسی و کاغذ مورد نظرم در دست یک پسر جوون می شم . کاش زمانه کمی با من راه میومد و من می دونم که نبردن اون وسایل به معنی کم شدن کلی نمره ی درسیه!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
می خوام از مغازه خارج بشم که صدایی متوقفم می کنه: ببخشید خانم

یعنی با منه؟ به عقب بر می گردم تا کسی را که من رو خطاب قرار داده ببینم . همان پسر جوان به سمتم میاد و می
گه: خانوم انگار شما بیشتر از من به این وسایل احتیاج دارین.

چشمان غمگین و عاجزم یکباره شاد می شود و من می توانم برق درونشون رو حس کنم. از پسر تشکر می کنم و

.....

[۱۸:۰۱۰۴,۰۵,۱۷] ,

[...Forwarded from ...Nastaran]

از طرحی که استاد می گه نفسم بند میاد. صدای اعتراض مهسا بلند می شه که من رو به تعجب وا می داره آخه
مهسا خیلی ساکت و درس خونه و هیچ وقت اعتراضی نمی کنه: آخه استاد طرح چشم؟ من چشم از کجا گیر بیارم؟
حداقل زود تر می گفتین یک جفت چشم آهوپی پیدا می کردم در حین غصه از حرف خنده دارش که خیلی جدی
گفته شد خندم می گیره.

استاد می گه: من که بهتون گفتم طرح پیش بینی نشده یعنی شما باید تحت هر شرایطی هر طرحی رو بکشین . آیدا
لبخند شیطنت باری می زنه و می گه: البته پسرا که طرحشون معلومه می خوان دوست دختراشون رو بکشن فقط
می مونیم ما دخترا هییی من که دوست پسری، عشقی، همسری چیزی ندارم چه طوره شما رو بکشم استاد؟

با این حرف آخرش پق می زنه زیر خنده. خنده ی من استارتی می شه واسه شروع خنده بقیه.

استاد می‌گه: بسه دیگه خیلی خندیدین شروع کنین. نزدیک میاد و چیزی به آیدا می‌گه که آیدا چشماش از شیطنت دوباره برق می‌زنه

مشکوک به آیدا نگاه می‌کنم که با چشماش می‌گه بعدا بهت می‌گم

وقتی استاد از در خارج می‌شه آیدا جلوی چشمای گرد شده ی من یک طرح از داخل کیفش درمیاره و شروع به کشیدن می‌کنه.

اووووف من که می‌دونستم آیدا طرح رو از زیر زبون استاد بیرون کشیده ..

خدا یاااا حالا من چیکار کنم؟

هرچی فکر میکنم چشم قشنگی تو فامیل پیدا نمی‌کنم که بخوام رو بوم بکشم.

نمی‌تونم دست رو دست بذارم پس بسم اللهی می‌گم و شروع به کشیدن هرچی تو ذهنمه می‌کنم

با وقت تموم استاد به هنرم نگاه می‌کنم که ...

[۱۸:۴۴۰۴,۰۵,۱۷] ,

[...Forwarded from ... Nstaran]

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
دهنم از تعجب باز می مونه ، خدای من! این نقاشیه یا ...

شبیه رویا می مونه ! شیرینی خاصی درون دهنم حس می کنم وقتی به اون چشمای...

خب ..چطور بگم؟ قابل توصیف نیست! اصلا قابل توصیف نیست وقتی به اون چشمای خاکستری خیلی تیره نگاه می کنم قلبم تند می زنه من چم شده؟ یکجا خونده بودم این ها علائم عشقه ولی اعتقادی به عشق در یک نگاه ندارم از رو نقاشی که دیگه اصلا....

ولی پس.. آره احتمالا از تعجبه آخه این چشما خیلی زیبا و خاصن و... قابل توصیف نیستن در ضمن فکر نکنم وجود خارجی داشته باشن.

قدمی به عقب برمی دارم و به نقاشی بقیه نگاه می کنم آیدا درست گفته بود نصف نقاشی پسراچشم دختر بودن خندم رو قورت می دم چه خوش اشتها هم هستن

وجدانم بهم نهیب می زنه: مگه تو خوش اشتها نیستی؟ اگه نیستی؟ این چشما چی می گن؟

استاد از نقاشی همه عبور می کنه تا به من می رسه استرس می گیرم .

نگاهی به نقاشیم می کنه و ابروهایش رو از تعجب بالا می اندازه :خدای من دختر این نقاشی خیلی قشنگه

با این حرفش بچه ها به سمتم میان و سعیدی که یکی از خواستگارام بود بادیدنه این چشما اونم طرح مذکر اخمی می کنه و سر جاش بر می گرده .

استاد مشکوک نگاهم می کنه و میگه: از کجا کشیدی؟

وای حتما فکر کرده با خودم طرح آوردم

[۱۷:۳۷ ۰۵,۰۵,۱۷]

صداقت رو تو چشمام می ریزم و تو چشمای استاد نگاه می کنم:استاد باور کنین من هیچ طرحی با خودم نیاوردم
موشکافانه به چشمام نگاه می کنه انگار می خواد با نگاهش به درونم نفوذ کنه و صداقت حرفم رو بفهمه

منم به چشمای سبزش نگاه می کنم و هیچی نمی گم. بعد از حدود ۱۰ ثانیه لبخندی می زنه و از من عبور می کنه و از
سالن خارج می شه.

آیدا که از اون موقع کنارم ایستاده بود. تو گوشم ،شروع به تعریف از طرحم می کنه ولی من هیچ کدوم از حرفاش رو
نمی فهمم، چون درگیرم،درگیر اون چشمای خوش رنگ و جذاب!!!! خدایا خودت کمکم کن.

امروز حال خوشی ندارم ولی کسی خونه نیست و خودمم با این حال نمی تونم برم دکتر.تاحالا... همچین اتفاقی
واسم نیوفتاده به آینه نگاه می کنم چهرم رو به زردیه .

نه.. د..دیگه نمی تونم تحمل کنم ، قبل از رفتنم به بیمارستان نقاشی زیبام رو داخل حمام می دارم ، یک ست سیاه و
سفید می پوشم و از اتاق خارج می شم. می خوام از پله ها پایین بیام که به ذهنم می زنه نکنه مامان یا بابا این
نقاشی رو ببینن و دربارم فکر بد کنن. دوباره به اتاق برمی گردم بوم رو برمی دارم و از خونه خارج می شم به سمت
انباری کنار حیات می رم و نقاشی رو با احتیاط گوشه ای می دارم .

ووویی حالا بارون رو چیکار کنم تو این هوای سرد که تاکسی گیر نمیداد. خدای من خودت به حال بدم رحم کن

همینجور آروم آروم به سمت سر کوچه می رم....

♥♥♥♥ طرح زیبای چشمانت ♥♥♥♥

[۲۱:۳۲ ۱۰,۰۵,۱۷] ,

یک تاکسی گیر میارم و میرم بیمارستان ثامن الائمه تقریبا نزدیک ترین بیمارستان به خونمون اینجاست .

زمانی که وارد بیمارستان می شم چشمام سیاهی می ره و دیگه هیچی نمیبینم

شروین

نگاهی به دور و برم میکنم وقتی می بینم کسی نیست از دیوار می پریم داخل نمی دونم اینجا کجاست لعنتی به

تابلوی بالا سرم که برق می زنه نگاه می کنم، جل الجالب من اینجا چیکار می کنم؟

این همه راهو پیاده اومدم منه تنبل؟

اووووهه از پله ها بالا میرم.

با کمی وحشت از تاریکی راهرو با احتیاط به سمت اتاق آخری که اونجاست راه میوفتیم.

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

صدای پیچ چند نفر رو می شنوم که می گن همه جا رو بگردین باید این پسر رو یک گوش مالی حسابی بدیمش تا بفهمه چطوری با آقا صحبت کنه.

سریع دستگیره اتاق بغلم رو فشار می دم ولی بدبختانه قفله به سمت اتاق بغلیش می رم سریع زیر تخت کوچیکش می رم و خودم رو به زور جا می کنم اوووف از فکر اینکه نصف پاهام بیرونه خندم می گیره

در باز می شه و صدایه مهران میاد: اینجا که نیست بریم اتاق ته سالن وقتی در رو می بندن نفسم رو بیرون می فرستم و شخصی رو که اتاق ماله اونه دعا می کنم والا دیوونه نیستم ولی هرچی باشه من رو نجات داده .

از زیر تخت خارج می شم و به سمت تنها فردی که اونجاست می رم وقتی نزدیکش می شم با یک دختر بانمک و ظریف روبرو می شم .

روش خم می شم تا بهتر کنکاشش کنم که....

سوم شخص --

کتایون گل قرمز رو از داریوش می گیره و روی صندلی می شینه .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
دقایقی ست که بدون گفتن هیچ حرفی به هم زل زده بودند. بلاخره داریوش سکوت را می شکند و می گوید: کتایون
می خوای چیکار کنی؟ کی به پسرت می گی؟ من دیگه تحمل ندارم بعد از فوت زنه تو اولین زنی هستی که ...

سخنش را برید و سرش را روی میز گذاشت .

کتایون دستش را روی دست او می گذارد و سعی در آرام کردنش دارد

روی او خم می شود تا چهره اش را کنکاش کند که گدنبندش از داخل لباسش بیرون میاید و به صورت دخترک می
خورد .

دستان شروین یکباره سرد می شود و انگار خون به رگ هایش نمی رسد.

چشمانش را که نمی داند کی بسته است با استرس باز می کند نگاهش در نگاه دریایی دخترک گره می خورد.

با تکانی که دخترک می خورد. نگاهش را از چشمان او می گیرد ...

دخترک دست شروین را می گیرد و و زیر سرش می گیرد و دوباره به خواب می رود .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
شروین دلش از بچگی این دختر که تمام رفتارش در خواب پاک و کودکانه است قنچ می رود .
با احتیاط دستش را از دست او درمیآورد و با احتیاط از اتاق خارج می شود.....

آریانا

از وقتی از بیمارستان مرخص شدم ۲روز می گذره و هیچکس نفهمید هه مثلا من واسه کی مهمم که بخواد بفهمه؟ هان برای بابا هه. اونم کی؟ بابا!
با صدای در از فکر و خیال خارج می شم . بابا وارد اتاق میشه
با قیافه ای خونسرد که خیلی ترسنا که و من می دونم پشت این چهره خونسرد چه طوفانیه.

در رو پشت سرش می بنده و روی صندلی کامپیوتر می شینه . چیزی رو زمزمه می کنه که نمی فهمم چی می گه...
می گم :چیزی گفتین صداس رو بالا می بره و می گه:دیرووووز کجا بودی؟ یلدا هم زنگ زد نگرانت شده بود
یعنی تو اونجا نبودی پس کجا بودی؟ از لحن عصبی و شکاکش عصبانی می شم و دندونام رو روی هم فشار می دم
تا صدام بالا نره و بی احترامی نکنم بابا:جوابت رو نشنیدم

بازم فریاد می زنه :

_ کجا بودی؟

به نقطه ی جوش می رسم دیگه نمی تونم تحمل کنم حرمت پدر و دختری رو که تا حالا به خاطر آریا ، مامان و یا
خودم بی کسیم نگه داشته بودم می شکنم نه دیگه تحمل نمی کشه پس با آروم ترین لحن ممکن می گم:شما که
ادعات می شه پدر منی و نگرانی ، روم تعصب داری پس چطور متوجه غیبت من از دیروز بعد از ظهر نشدی؟ چطور
نفهمیدی که گوشیم روهم جا گذاشته بودم هان تو چه جور پدری هستی؟ بعد از مرگ مامان به جای این که فکر من
باشی ههه ... بابا قیافش از حرفای من غمگین و غمگین تر می شد می دونم از بیمارستان رفتن من ناراحت

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

نیست از این که حرف مرگ مامان رو پیش کشیدم ناراحته هه من چقدر بد بختم بدون این که حرفی بزنه از اتاق خارج می شه ...

از آخرین باری که بابا رو دیدم دوهفته ای می گذره آریا هم وقتی فهمید با بابا بحثم شده کلی سرزنشم کرد و رفت شمال و من الان تو خونه خودم تنهام...

به عکس مامانم نگاه می کنم و واسش می گم از بی رحمی روزگار، از عقده هام ، از بابام و بی رحمیاش می گم و اشک می ریزم منم دخترم ، منم همدم و مونس می خوام می خوام که با مامانم دردودل کنم دلم یه داداش مثل کوه می خواد مهربون و غیرتی، آریا و بابا که این قدر در گیر کار عیش ونوششونن که منو فراموشش کردن من الان تو سنی هستم که به توجه نیاز دارم تابه پسرای خیابون روی نیارم ولی خب بگذریم مامان جونم ببخشید که اشکام رو برای شما آوردم ببخشید ... دیگه کاسه صبرم لبریز شده منم می خواستم مثل شما صبور و مهربون و دلسوز باشم دارم سعیم رو می کنم تا آریا رو سر و سامون بدم بابا رو شاد کنم ولی خودم چی؟

آیدا خیلی سعی کرد بیاد پیشم ولی مامانش اجازه نداد تلویزیون رو روشن می کنم و به سمت آشپزخونه می رم رب رو تفت می دم و تخم مرغ می شکنم تقریبا همه خوراکی هارو بلدم درست کنم جز فسنجون که خیلی هم ازش بدم میاد ... با صدای ماشینی که میاد به سمت پنجره می رم و به بیرون نگاه می کنم آخه ممکنه آریا باشه خدای من عجب ماشینی هرچند ماشین ما از اینم بهتره . در ماشین بازمی شه و یک عالمه پسر خارج می شن یا حسیبین من با این همه پسر تنها می خوام چیکار کنم؟ احتمالا باز این همسایه طبقه اول که یه پسر فوق العاده جلفه پارتی گرفته. یکی از پسرا سرش رو میاره بالا و من برق چشمای تپله ای و ترسناکش رو می بینم . پرده رو ول می کنم و با گفتن غذام سوخت می دوم سمت آشپز خونه

اااوف خدایا شکره اگه غذام سوخته بود باید گشنه سرم رو می داشتم زمین بعد اونوقت مجبور بودم برم از همسایه غذا بگیرم اونم منت بذاره منم گشنه بمونم بمیرم حرف امام علی هم... با صدای سر رفتن چیزی افکارم رو کنار می زنه یا حسین شیرم سر رفت ای خدا بادستم می زنه روی سرم و گاز رو خاموش می کنم همونجا کنار این سر می خورم.

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

می دونم این حواس پرتیا از چیه می دونم ،

دلم می خواد تمام افکارم رو کنار بزنم یادم میاد رامیلایکی از دوستانم که روانشناسه بهم گفته بود هر وقت از چیزی دلت گرفته و فکرت رو مشغول کرده بهش فکر کن و سعی کن حلش کنی.

همین طور که روی زمین کنار گاز نشستم خودم رو می کشم سمت این به ستون آشپزخونه تکیه می دم و می رم تو فکر .

خب از کجا شروع شد؟

آهان از اونجایی که مامان مرد «تو بیمارستان بودم دکتر اومد بیرون و گفت :بیمار می خواد با شخصی به نام آریانا صحبت کنه بره داخل

به سمت در سی سیو حرکت کردم که بابا با آرنجش من رو کنار زد و وارد اتاق شد.

صدای جر و بحث از داخل اتاق اومد و بعد...»

با صدای جیغ و داد صدای آژیروی که میاد از فکر خارج می شم سریع بلند می شم و یک مانتو بلند می پوشم و از خونه خارج می شم .

[۱۱:۴۹ ۱۹,۰۵,۱۷] ,

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
پایین می رم و می بینم همه جمع شدن دم خونه همون همسایه مون که پار تی گرفته بود.

بقیه ی همسایه ها هم سر و صدا می کنن و حرفایی مثل: خیلی سر و صدا کردن و ما آسایش نداریم رو می زنن.

خب این حرفا که به من ربطی نداره می خوام بر گردم برم داخل خونه که.....

[۱۵:۳۰ ۱۹,۰۵,۱۷] ,

سوم شخص

داریوش ماشین را در پارکینگ خانه اش پارک می کند و از ماشین خارج می شود .

داخل خانه می شود از تاریکی و سوت و کوری خانه تعجب می کند! تلفن را بر می دارد و به آریانا زنگ می زند

برای تقریبا دهمین بار دوباره به آریانا زنگ می زند وقتی از او ناامید می شود ، شماره پسرش را می گیرد.

آریا سرگردان طول و عرض خانه را طی می کند نمی داند چه اتفاقی افتاده ولی دلش شور می زند. مطمئن است اتفاق بدی در راه است و صدای تلفن تاییدی بر درستی حرفش است.

به سمت تلفن هجوم می برد شماره از خانه است تلفن را برمی دارد و صدای پدر را می شنود که می گوید: «وقتی آمده است آریانا در خانه نبوده و هرچی زنگ می زند جواب نمی دهد!»
نمی داند چگونه به پدرش بگوید او را دعوا کرده و به خانه اش فرستاده است.

وقتی داریوش سکوت پسرش را می بیند فریاد می زند: آریا با توأم چه غلطی کردی که ساکتی
هــــــــــــــــان؟

آریا هم به حرف می آید: «مثلا واست خیلی مهمه؟ این قدر این دختر رو آزار می دادی کار خاصی نکردم ازت
طرفداری کردم و فرستادمش خونه ش

[۱۵:۵۷ ۱۹,۰۵,۱۷] ,

[...Forwarded from ... Nstaran]

داریوش یا خدایی می گوید و تلفن را قطع می کند ادلش برای مظلومی دخترکش می سوزد چقدر ظالم شده است.

ماشین داریوش در کوچه اقا قیا می پیچد . ماشین پلیس و آمبولانس باعث ترسش می شود.

از ماموری که دم در ایستاده می پرسد: «چه اتفاقی افتاده؟» مامور در جوابش می گوید: «شخصی در این آپارتمان
پارتی گرفته و.....»

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
داریوش بقیه ی حرف هایش را نمی شنود با عصبانیت حرف مامور را قطع می کند: «فقط می خوام بگین این پارتنی رو
یک دختر با این مشخصات که می گم گرفته یانه: «چشم های آبی، صورتی سفید و....»

فردی که گویا مست، مست است از کنارش می گوید: «آره همون دختر بود که پارتنی رو راه انداخته، دقیقاً خودش»

داریوش با عصبانیت می گوید «تو خفه شو جناب سروان....»

- «ستوان هستم»

داریوش: «چه فرقی می کنه ستوان جواب من رو بده الان اون دختر کجاست؟»

- «چطور مگه؟»

داریوش خجالت می کشد که بگوید اون دختر من است، ثمره عشق من است!

ستوان که منظور او را می فهمد می گوید: «ایشون رو پیدا نکردیم ، البته تو پارتنی هم حضور نداشتند ولی صاحب
خونه می گه پارتنی رو اون راه انداخته»

داریوش دستانش را مشت می کند و دندان هایش را بهم فشار می دهد

با دو از پله ها بالا می رود!

شخص خودش را به کنار تیر برق می رساند و می گوید: «کاری رو که گفتمی انجام دادم»

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
پسر نیشخند شیطانی می زند و با گفتن کارت خوب بود سوار سانتافه ی سفیدی که اونجا بود از آن محل دور می
شود

[۱۷:۰۸ ۲۳,۰۵,۱۷] ,

[...Forwarded from ... Nstaran]

داریوش پله ها رو یکی یکی پشت سر گذاشت وارد طبقه سوم شد از صداهایی که میومد سرش گیج می رفت جیغ
و داد دختر آشنایی به گوشش می خورد و حالش را بد تر می کرد. با پاهای بی توان خود را به سمت خانه دخترکش
کشاند. در نیمه باز را هل داد و وارد خانه ش شد. چشمانش صحنه مقابل را باور نمی کرد گوش هایش کر شده
بود. فریادی از عصبانیت کشید و به سمت اتاق رفت: «اینجا چه خبره؟» با عجله به سمت دختر که
سعی می کرد با ملافه ی رویش خود را بپوشاند رفت و....

«آریانا»

سرم رو با غصه روی زانو هام می ذارم هعی زمانه

هیچ کس حرف من رو باور نکرد یعنی همین قدر بود؟

ی.. یعنی .. یعنی اعتماد برادرم به من همین قدر بود؟ رفتم تو فکر بچگی هامون «آریا، عروسکم رو بده دیگه.

-نه بهت نمی دمش باز می خوام بزنی تو سرم

بهبش می خندم و هیچی نمی گم ولی صدای جیغ آریا بلند می شه

منم بدو بدو می دوم سمت بابا و تو بغلش پنهون می شم»

هه بیخیال دنیا دیگه این حرص خوردن ها و فکر کردن به خاطرات فایده نداره.

ولی نمی تونم به هر جایی نگاه می کنم می رم تو فکر! تو خاطرات شیرین گذشته!

مامان، مامان گلم تو که باور نمی کنی؟ تو که مثل داداش و بابا نسبت بهم بی اعتماد نیستی؟

دیگه نمی تونم تحمل کنم از اتاق خارج می شم به سمت آشپزخونه حرکت می کنم هم زمان با وارد شدن من به آشپزخونه آریا از ش خارج می شه وقتی نگاهش به من میوفته پوزخندی بهم می زنه و جلوی پام توف می کنه.

خشکم می زنه!

البته دیگه باید عادت کنم کار هر روزشونه ولی اینا دیگه مهم نیست ، مهم اینه که من دیگه دختر نیستم.

[۰۰:۵۴ ۲۶,۰۵,۱۷] ,

طرح زیبای چشمانت:

یعنی واقعا دیگه دختر نیستم؟ همان جا کنار آشپزخانه به ستون تکیه می دم و تو فکر می رم ! دیگه اشتهايي واسه خوردن غذا ندارم.

پس دوباره راه آشپزخانه تا اتاق رو برمی گردم!

.....

بلاخره بعد از مدت ها می خوام برم دانشگاه!

کتاب هایی راکه احتمال می دم امروز داشته باشیم داخل کیفم می ذارم.

وای یعنی عکس العمل آیدا بعد از دیدنم چیه؟

می خوام از در خونه خارج بشم که آریا بالحن بدی پرسید: باز کجا می خوای بری؟ من حوصله در دسر جدید ندارم!
بغض می کنم با صدایی که لرزش داره می گم: یک روزی می شه که همه تون پشیمون می شید از رفتاری که بامن
دارید و اون موقع من دیگه هیچ وقت حاضر نمی شم-

سخنم رو نصفه رها می کنم یعنی بغض نمی ذاره. که حرفم رو کامل کنم!

تو چشمای آریا یه غم عجیبی می شینه ولی بعد جای اون غم رو سردی می گیره ، دستش رو به معنی برو بابا
تکون می ده و مشغول عوض کردن کانال ها می شه!

سریع از خونه خارج می شم و سوار تاکسی می شم

, [۰۰:۰۵ ۲۹,۰۵,۱۷]

راننده که فرد جوونیه ضبط رو ، روشن می کنه!

با صدای آهنگ ناخودآگاه چشمام رو می بندم! آهنگ با این که ربطی به مشکل من نداره ولی اینقدر غمگین و
پر معناست که من..

این مدت خیلی تحت فشار بودم و منتظر تلنگری واسه اشک ریختن ولی نمی تونم واقعا می گم ، نمی تونم اشک
بریزم احساس می کنم آدم خیلی بیچاره ای هستم که از نعمت اشک ریختن هم محروم شدم شاید خدا هم روش رو
از من برگردونده!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

شد دیگه دور از تو و نگاهت قلبمو میگم تو و نگاهت

طرز نگاهت آخر عوض شد آخرترم از این جاده پرت شد

آخرشب تا آخر شب من موندمو اون خاطرات آخرشم

تو دادی به باد دادی به باد دنیامو باز

آ

خرشم تو دیدی که وابسته شدم گفتمی ازت خسته

شدم گفتمی نباش دیگه دورم

آخرشب تا آخر شب من موندمو اون خاطرات آخرشم

تو دادی به باد دادی به باد دنیامو باز

آخرشم تو دیدی که وابسته شدم گفتمی ازت خسته

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

شدم گفתי نباش دیگه دورم

نه حالم خوش نیست دیگه نیستی پیشم شب تو ب

الکن تنها مثله دیشب تنهام مثله دیشب

هر چی تو خواستی همون شد همه چی دیگه تموم شد

رفتی اون همه عشقو حال کردی قبول نداری اشتباه

کردی

تو چه جوری دلت میذاره تو آغوشی بری که بهت

حسی نداره

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
اگه این نی پس هرزگی چیه دستات بوی عطرشو میده

آخرشم تا آخر شب من موندمو اون خاطرات آخرشم

تو دادی به باد دادی به باد دنیامو باز

آخرشم تو دیدی که وابسته شدم گفتمی ازت خسته شدم گفتمی نباش دیگه دورم

چه راحت مسیرت از من جدا شد دیگه بریدم نه دیگه پاشو

از روی قلبم این خونه با تو تاریکه تا صبح تاریکه تا صبح

دست به من نزدی نزدیا دست به من بزنی , کافط

بزنم فکتو بیارم پایین

از در بزرگ دانشگاه عبور می کنم و وارد حیاط می شم ، فکر نکنم تو این شلوغی بتونم آیدا و بچه ها رو پیدا کنم.

صدای شک زده ی یک نفر از پشت من رو وادار به برگشتن می کنه !

خودشه دوست صمیمیم کسی که از اول دبستان باهم دوست بودیم ،

منتظرم بیاد بغلم در آغوشم بگیره و بگه بهم اعتماد داره !

ولی کی زندگی به خواست من پیش رفته که این بار هه

یلدا بهم نزدیک می شه ، دستش رو بالا می بره و محکم می کوبه تو صورتم !

شک زده نگاهش می کنم به سختی و حالتی بهت زده زمزمه می کنم: آخ... خه چرا؟

با صورتی بر افروخته و صدایی که کم از فریاد نداره می گه: تازه می گی چرا؟ دختره احمق اومدی اینجا چیکار هان؟ اومدی اینجا چیکار برو به خوش گذرونیت برس هه دختره ی... لاله... برو سریع برو از دانشگاه اخراجت کردن ، یعنی بابات اومده بود دانشگاه ، قضایا رو تعریف کرد و گفت دیگه اینجا راحت ندن برو تا نیومدن بیرون کنن !

روش رو ازم بر می گردونه و با قدم های بلند دور می شه !

دیگه تحمل ندارم ، تحمل این همه تحقیر رو ندارم ، تصمیم قطعی گرفتم باید به این زندگی پایان بدم مردن حتی
اگه گناه کبیره باشه ، حتی اگه خدا ازم ناراحت بشه به این زندگی خفت بار می ارزه !

یعنی هیچ کس ، هیچ کس نیست به من اعتماد داشته باشه ؟ یعنی کسی نیست بهم بگه می دونم تو این کار رو
نکردی ؟

بگه می دونم تو بی گناهی !

هیچ کسی نیست؟ خدایا کرمت رو شکر

با عجله یک تاکسی دربست می گیرم و مکان مورد نظرم رو به راننده می گم !

.....

از ماشین پیا ده می شم الان وسط روزه و اینجا خیلی خلوته بهترین موقعیت واسه من سیمکارتتم رو درمیارم و
میشکنم و همراه گوشی و وسایل دانشگاهم از کوه پرت می کنم پایین نگاه آخر رو به شهر می اندازم از این بالا
تهران چه کوچیک دیده می شه هه

«بخش بابا ، بخش آریا ، عکس مامان رو از تو کیفم در میارم و بهش نگاه می کنم ، بخش مامان می دونم دختر
خوبی واست نبودم عکس رو می بوسم و...»

ادامه دارد

[۲۳:۰۹ ۱۲,۰۶,۱۷] ,

دستی مردانه دستم رو می کشه و از کوه دورم می کنه!

از اینکه نقشم، نقش بر آب شده عصبانی می شم و فریاد می کشم: «ولم کن ببینم! میخوام خودم و همه رو راحت کنم باز شما نمی ذاری؟»

اینقدر عصبانی بودم که اصلاً به حرفام توجه ی نداشتم فقط دلم میخواست عصبانیتم رو سر یکی خالی کنم

با سیلی که تو گوشم خورد دست از هدیون گفتن برداشتم و با بهت به شخص رو به ذوم نگاه کردم

شخص: معلوم هست داری چی کار می کنی؟ میخوای خودت رو بکشی که چی بشه؟ از زندگیت سیر شدی؟ هان!

احمق از تو بدبخت ترهم هست مثلاً چی رو می خوای ثابت کنی؟

اینقدر ضعیفی که میخوای خودت رو بکشی؟

آره؟ منم می خواستم خودم رو بکشم ولی فهمیدم که این کار جز ضعیف نشون دادن خودم چیزی رو همراه نداره!

کمی به حرفاش گوش دادم راست می گفت این کار من یعنی ضعیف نشون دادنم یعنی اینکه دربرابرشون کم اوردم یعنی اینکه حرفاشون، تهمتاشون همه راسته!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

اون پسر وقتی دید تو فکرم و تکونی نمی خورم

دستم رو کشید و سوار ماکسیمایی که اونجا بود کرد!

مغزم کم کم داشت راه می افتاد من چطور به این پسر اطمینان کردم؟

خواست ماشین رو حرکت بده که گفتم: «من چطپر به شما اعتماد کنم؟ اصلا... اصلا من چرا سوار ماشین شما شدم؟»

نگاه بیخیالی بهم انداخت و گفت: نترس جای بدی نمی برمت می خوام باهات حرف بزنم

«چرا؟»

-چون دیگه نمی خوام خودکشی کسی رو ببینم

[۱۳،۰۶،۱۷:۰۰]

من یکبار حماقت کردم نمی خوام کسی تکرارش کنه بگذریم کجا برم؟

سرم رو پایین می اندازم و با گوشه شالم بازی می کنم!

سرم رو به پشتی صندلی تکیه می دم و رد شدن سریع درختارو نگاه می کنم!

شمارش رو روی میر می ذاره و می گه: «از آشناییت خوشحال شدم واقعا احساس سبکی می کنم از اینکه به حرفام گوش دادی هم ممنونم با این که مشکلت رو بهم نگفتی ولی امیدوارم مشکلت حل بشه»

ممنونی زیر لب می گم وبعد از برداشتن شماره از رستوران خارج می شم امروز تصمیم دارم پیاده تا خونه برم پس از کنار خیابون آروم آروم حرکت می کنم «منم مثل تو عاشق بودم

-اما من عاشق کسی نبودم و نیستم

-پس چرا می خواستی خودکشی کنی؟

جوابی بهش نمی دم

- خب اگه دوست داری بهم نگو ولی به حرفام گوش بده

آروم سری تکون می دم که شروع به حرف زدن می کنه «

-آهای خانوم از وسط خیابون برو کنار ای بابا امروز که ما عجله داریم همه وی دست به دست هم داده تا دیر برسیم

عذر خواهی می کنم و با دو از خیابون کنار می رم

«خیلی دوستش داشتم یعنی دوست داشتن کمه دیوانه وار عاشقش بودم ولی هه اون چیکار کرد ولم ک..

-وایسا وایسا من اصلا نمی دونم قضیه چیه! می شه از اول تعریف کنی؟ دارم گیج می شم

-باشه

نفس عمیقی کشید و گفت: از وقتی یادم میومد تو خانواده خیلی مرفه ی بزرگ شدم شاید می شه گفت تو پر قو بزرگ شدم پسر خیلی سوسولی بودم ابرو بر می داشتم خلاصه دختری بودم واسه خودم

تک خنده ای کرد و ادامه داد: تا وقتی که اون دختر وارد زندگیم شد ، شد شب و روزم شد زندگیم به حرف پدر و مادرم که می گفتن به دردت نمی خوره گوش نکردم و صیغه ش کردم !

داشتم با حیرت نگاهش می کردم که گفت :اونجوری نگاه نکن منم یکی بودم مثل تو احمق بودم عشق چشمم رو کور کرده بود! :صیغه ش کردم و یه خونه هم واسش خریدم اون خونه خونه عشق من بودم هر وقت در خونه رو باز می کردم بوی خورش قرمه سبزی به دماغم می خورد واین آرامش من بود دلیل زنده بودنم تا اینکه..»

با صدای اذان نگاهی به اطرافم می کنم و خودم رو روبه روی مسجد می بینم !

چرا خدا رو از یاد برده بودم؟...

مگه همیشه نماز نمی خوندم ، روزه نمی گرفتم؟....

چرا تازگی ها اینقدر تنبل شده بودم؟...

پام رو داخل مسجد می دارم و وارد وضو خانه می شم !

سلام می دم و به سجده شکر می رم:خدایا نوکرتم ، از من بدترم هست بازم شکرته به خودت توکل می کنم ان شاءالله درست می شه

آهی از اعماق سینه م می کشم !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

چادر رو تا می کنم و درون قفسه می دارم نگاهی به ساعت که ۲۰:۳۰ رو نشون می ده می کنم و با سرعت به سمت خونه می دوم

[۰۰:۳۵ ۱۴,۰۶,۱۷]

از اینجا تا خونه خیلی راه حتی اگه برنده دو هم باشم به موقع نمی رسم!

اگه هم دیر برسم خونه ، خونم حلاله به خدا دیگه نمی دونم چطوری ثابت کنم مسجد بودم با ترس بیشتری که از افکار منفیم بهم تزریق شده ، سریع دستم رو برای اولین ماشین که پرایده بالا می گیرم و سوار می شم آدرس خونه رو به راننده جوون می دم و سرم رو به عقب ماشین تکیه می دم «ولی اون ولم کرد البته نمی شه گفت اون ولم کرد اخلاقیش باهام سرد شده بود دیگه اصلا بهم اهمیت نمی داد تا اینکه یک روز اون رو تو خونم با.. با نفس عمیقی کشید و گفت: بایک پسر دیدم هه»

ای بابا خواهرم رسیدیم پیاده نمی شی؟

زیر لب معذرت خواهی می گم و بعد از دادن کرایه از ماشین پیاده می شم! زنگ خونه رو می زنم و منتظر می مونم

بعد از گذشت مدتی مرجان در رو باز می کنه با دیدن وضع آشفته و ریملای احتمالا ریخته شده ی من محکم تو صورتش می زنه و می گه: یا حسین خانوم جان چی شده؟ حالتون خوبه؟

بی حوصله مرجان رو کنار می زنم و می گم خوبم بعد به سمت خونه حرکت می کنم!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

مرجان در رو می بنده و سعی می کنه قدم هاش رو بامن هماهنگ کنه در همون حال شروع به صحبت می کنه: خانم جان تو رو خدا سر به سر اقا نذارید خیلی اعصابشون خورده بخدا می کشنتون شما رو ارواح خاک مادرتون بیخیال بشید .

کلافه از حرف زدن ها و نصیحت های بی پایانش و مهم ترین اینکه جون مادرم رو قسم خورده بود می ایستم و کلافه می گم: مرجان لطفا بس کن ، تمومش کن دیگه من باید تکلیفم رو مشخص کنم یا نه؟ اینجاحکم مترسک رو دارم ! باید تو خونه بشینم و از جام تکون هم نخورم دانشگاهم که دیگه نمی تونم برم چیکار کنم؟ می پوسم به خدا می پوسم مرجان .

بابا و آریا که با داد و بیداد های من از خونه خارج شده بودن کنار در ایستاده بودند و داشتن من و تماشا می کردن !

بابا می گه: تموم شد؟ به اون بد بخت چیکار داری؟ مرجان بیا برو تو

مرجان چیزی زیر گوشم می گه و می ره داخل !

بابا در ادامه حرفش می گه: خب چی رو می خواستی بدونی؟

-من رو از زندگیتون حذف کردین چرا دیگه نمی ذارین برم دانشگاه ؟

آریا در جواب حرفم می گه: می خوای بدونی چرا؟ خب دو تا دلیل داره اولیش اینکه پول دانشگاه از در آمد باباست و خب اگه می خوای بری دانشگاه باید با پول خودت بری-

بابا می گه: درسته تو پول از خودت بذار من می رم صحبت می کنم آزاد شی .

به آریا نگاه می کنم تا دلیل دومش رو بفهمم !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
نمی دونم از چشمام چه چیزی می خونه که می گه :

و خب دلیل دوشم اینه که اونجا پره پسره و توهم بی جنبه ما اصلا بهت اعتماد نداریم!

صدای ترک برداشتن قلبم رو می شنوم اینقدر صداش بلنده که احساس می کنم بابا و داداشم هم این صدا رو می شنون!

شوکه دهنم رو باز می کنم ولی صدایی ازش خارج نمی شه .

تو حتی الانم نگفتی کجا بودی!

-مسجد به خدا مسجد بودم .

بابا و اریا قهقهه ای می زنن

بابا به آریا چیزی می گه و میره داخل آریا با لحن معترض گونه ای می گه :اما بابا....

ولی کسی نیست که جواب اعتراضش رو بده

با دل سوزی نگاهی بهم می اندازه و به سمت میاد کلید خونه شو به سمتم می گیره و می گه :بابا گفت دیگه تو این خونه نیا فعلا برو خونه ی من

دستم رو داخل جیبم می کنم ، چشمام رو می بندم و سرم رو پایین میندازم !

دلم نمی خواد با دیدن کوچه تاریک رو به روم ترس به دلم بشینه .

سعی می کنم با مرور شعر هایی که یاد دارم سر خودم رو گرم کنم و زمان رو بگذرونم !

«هر آنچه زیباست همیشه خوب نمی ماند» مثل زندگی من خیلی زیبا بود ولی...

«اما آنچه خوب است همیشه زیباست»

درسته من می تونم من باید بتونم ، باید بتونم اونقدر خوب باشم و اونقدر خوب بمونم که همیشه ...

زمزمه می کنم : زیبا بمونم !

با این که از رفتار بابا و آریا خیلی دلشکسته و غمگینم ولی دلیل نمی شه امیدم رو از دست بدم و حرف مامان رو

فراموش کنم :» اگر روزی

محبت کردی بی منت

لذت کردی بی گناه.....

بخشیدی بدون شرط

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
بدون آن روز واقعا زندگی کردی!»

سرم رو بالا می گیرم ، چقدر غرق افکارم بودم که نفهمیدم کی این قدر از خونه دور شدم ؛

با دیدن مینی بوسی که مقصدش جردن هست ، به سمت ایستگاه قدم تند می کنم !

سوار می شم و کارتم رو با دستگاه نزدیک می کنم ، صدای بوق ممتد نشان از بی شارژی کارتم داره !

دست تو کیفم می کنم و مقدار ۵۰۰۰ تو من به راننده ی ون می دم !

روی تک صندلی باقی مونده جا می گیرم و به بیرون زل می زنم !

اواسط زمستونه ؛ هواهم سرد و یخبندان .

زمین منظره ی زیبایی به خودش گرفته و ... آهی می کشم و زمزمه می کنم : چقدر دل گیر !

تصمیم خودم رو گرفتم امشب می خوام فقط و فقط به مادرم فکر کنم باید زندگیم رو ، خاطرات خوب زندگیم رو
مرور کنم !

باید یک تصمیم اساسی بگیرم !

[۰۳:۴۳ ۱۶,۰۶,۱۷] ,

داریوش ★★★

آهی می کشه و آرنجش و روی چشمش می ذاره !

باصدای گوشیش ، از تخت پایین میاد و به سمت کتتش روی صندلی می ره ، تلفنش و جواب می ده : «جانم!»

صدای کتابون در آن طرف خط باعث می شه لبخن زیبایی روی لبش بشینه .

با خودش فکر می کنه:

هرچقدر دختر ک بی عقلش باعث بی آبرویی و عصبانیتش می شود ، در عوض کتابون مهربانی می کند و باعث آرامشش می شود .

بلاخره کتابون که از این سکوت به میان آمده خسته شده و می گه:

داریوش ! اتفاقی افتاده ؟ چرا احساس می کنم پریشونی ؟ داری نگرانم می کنیا .

لبخندش حالت غمگینی به خود می گیره و می گه :

چیزی نیست که بخواد نگران بشی ، حل می شه . فقط..فقط کمی خسته م !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
کتایون دم عمیقی می گیره و با آرامش می گه:

داریوش ما فراره ازدواج کنیم باید همدیگه رو محرم راز های خودمون بدونیم پس لطفا تعریف کن چی باعث
پیشونیت شده ؟ می خوام من پیام یا تو بیای ؟

داریوش که این حرف و می شنوه هول زده می گه : نه.. نه لازم نیست فقط خودت رو اذیت می کنی .

[۰۳:۴۳ ۱۶,۰۶,۱۷] ,

P23

کتایون از این برخورد داریوش دلخور می شه و سکوت می کنه .

داریوش که پی به رفتار اشتباهش می بره با شرمندگی می گه :

متاسفم کتایون خیلی اعصابم خورده بسیار خب ! میام دنبالت بریم پارک ...

کتایون با دلخوری طعنه می زنه :

زحمتتون نشه یک وقت !

داریوش خندش می گیره و با لحنی که خنده در اون مشهوده می گه :

کتایون دقت کردی مثل تازه عروس و داماد ها رفتار می کنیم ؟

★★★★★

کتایون:

پس قضیه از این قراره!

-بهت که گفتم لازم نیست نگران باشی، این موضوع اهمیت چندانی نداره که باعث نگرانی تو بشه.

کتایون که با این حرفم اخماش تو هم رفته، موهاش و که از شالش بیرون زده دوباره داخل می کنه و با عصبانیت می گه:

اهمیت نداره؟ داریوش تو به این موضوع به این بزرگی می گی بی اهمیت؟ الان معلوم نیست دخترِ طفل معصومت کجاست بعد تو با خونسردی من و آوردی پارک؟ واقعا برات متاسفم!

-بسیار خب عزیزم فراموشش کن. متاسفم، باشه؟

-نه دیگه به هیچ وجه کوتاه نمیام!

داریوش کلافه دستی به موهای خوش حالتش می کشه و به چشمای قهوه ای کتایون نگاه می کنه:

به نظرت چی کار کنم؟

-تنها کاری که باید بکنی اینه که بری دست آریانا رو بگیری بیاری تو خونت!

با اعتراض می گه:

اما....

-و اما و اگرم نداریم حرفی نباشه

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

-خیلی خب فقط به خاطر تو!

-اگه قصد داری نق بزنی اصلا لازم نیست انجامش بدی منم تکلیفم رو با تو روشن می کنم!

[۰۳:۴۳ ۱۶,۰۶,۱۷] ,

P24

ناگهان جرقه ای در ذهن داریوش زده می شه :

می گم که نظرت چیه ؟....

*****آریانا*****

تصمیم گرفتم به شماره ای که آقای بهرامی بهم داده(کسی که نداشت آریانا خودش رو از کوه پرت کنه پایین)

زنگ بزدم و ازش تشکر کنم!

بلاخره ایشون من و از مرگ نجات داد هه چه کار ارزشمندی .

تلفن خونه آریا رو بر می دارم و شماره ی رو کاغذ و می گیرم!

لحظه تردید تمام وجودم و می گیره ، سریع تلفن و سرچاش می دارم .

اما من باید با اون صحبت کنم!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

این دفعه مصمم تر از قبل شماره رو می گیرم و منتظر می مونم .

چند لحظه بعد با خوردن ۵ الی ۶ بوق صدای مردونه ای از پشت خط می گه :

الو ...

.....-

-الو؟ مزاحمه؟

من که با این حرفش خندم گرفته بود آب دهنم رو قورت دادم و آرام می گم :

-الو!

-شما؟

-کیان هستم!

مرد با صدای بلندی می خنده و می گه :

بخشید خانوم ولی صداتون به هرکسی می خوره الا کیان ، کیان اسم پسره درسته؟

ودوباره پخی می زنه زیر خنده!

با صدایی آرام و پر حرص می گم :

آریانا کیان هستم . آقای بهرامی هستید دیگه درسته؟ شروین بهرامی!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
دیگه صدایی از پشت خط نمی شنومخنده ی ریزی می کنم فکر کنم به دیار باقی شتافت .

صدای جابه جا شدن گوشی و بعد دوباره صدای همون مرد که می گه :
بله خودم هستم شرمنده صداتون رو نشاختم خوب هستین ؟ زنده این هنوز ؟

خنده ای می کنم و می گم : بله متاسفانه !

صدای اعتراض بلند می شه و می گه :

راستی کاری داشتین ؟

به من و من میوفتم ولی سعی می کنم با کشیدن دوتا نفس عمیق خودم و آرام کنم ،

وقتی احساس میک نم به اندازه کافی آرام شدم و صدام نمی لرزه می گم :

راستش زنگ زدم ازتون تشکر کنم که...که نداشتین خودم و...

-بله بله فهمیدم . این وظیفه ی من بود شما مطمئن باشید هرکس جای من بود این کار رو می کرد . اما چرا تشکر می کنین ؟

تک خندهای زد و ادامه داد :

من فکر کردم الان زنگ می زنین و کلی جیغ جیغ که چرا نداشتین من بمیرم ، هرفکری می کردم الا این غافلگیر شدم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

-خب من اهل غافلگیر کردنم ، به این نتیجه رسیدم که

پوزخندی زدم و ادامه دادم :

خیلی خوشختم و دوری پدر و برادرم و ندارم

[۰۳:۴۳ ۱۶,۰۶,۱۷] ,

P25

از سر و صدای دور و اطرافش معلومه تو جمع شلوغیه پس یربع ادامه حرفم رو می گیرم :

بخشید مثل این که بد موقع مزاحم شدم ، سرتون خیلی شلوغه باز هم تشکر می کنم و بابت این که مزاحمتون شدم عذر می خوام شب... .

-نه بایا این چه حرفیه فقط بخشید بین کلامتون پریدم راجع به تصمیمم فکر کردین ؟

هول زده می گم :

خب راستش من خیلی فکر کردم ؛ اومم من ...خب من ..قبول می کنم .

ونفسم رو سخت بیرون می دم !

یک دفعه خجالت صداس جاش رو به خوشحالی می ده :

وای خیلی خوشحالم سرکار خانم پیشنهاد دوستی من و پذیرفتید می تونم پرسم کی هم دیگه رو ببینیم ؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
- شما چی می گین؟ برای من فرقی نداره

با خنده می گه :

شما چی می گین؟ دختر راحت باش این قدر جمع نبند من و یک نفرم به خدا

★★★★

«مامان! - جانم»

من و بیشتر دوست داری یا آریا رو؟ - دختر گلم من هر دوتون رو دوست دارم

اما نمی بینی آریا چقدر اذیتم می کنه؟ - خودم گوشش رو می کشم تا دیگه دخترم و اذیت نکنه.»

اشکم رو پاک می کنم و زمزمه وار می گم :

کجایی مامان کجایی تا گوشش رو بکشی و ازم دفاع کنی خیلی تنهام مامان خیلی

تنها صدای هق هق منه که تو خونه اکو می شه .

«چرا باز اذیت کردی ورپریده؟ تا یک هفته از دوچرخه خبری نیست!»

مامان به حمایتت نیاز دارم مامان کجایی دلم می خواد بیام پیشت دلم می خواد ..

حرفای آریا تو گوشم می پیچه :

«تو یک هرزه ای»

«از کجا معلوم با همه ی پسرای دانشگاه!»

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
«کجا داری می ری من حوصله ی یک بی ابرویی دیگه رو ندارم»

«اوی با توأم نری بچه بغل برگردی»

[۱۹:۲۸ ۱۶,۰۶,۱۷]

سرم و بلند می کنم و نگاهی به اطرافم می ندازم!

حالا می فهمم چرا آریا نمی تونست از این خونه دل بکنه و کمتر به خونه پدری میومد.

رنگ دکوراسیون خونه کرم و اندکی شکلاتیه ، از در که وارد می شی سمت چپ یک فرو رفتگی داره که اونجا میز ۴ نفره ی کرمی رنگ ، روبه روش یک دست مبل راحتی و ال مانند چیده شده - سمت چپ مبل یک پنجره سرتاسری با پرده ی کرمی وجود داره که منظره ی قشنگی رو به وجود آورده ؛ کنار پنجره یک گلدون پایه بلند و فانتزی یک آباژور زیبا روی یک پایه روبه روی مبل ها .

کلا خونه چیدمان قشنگی داره .

به سمت دواتاقی که کنار فرورفتگی هست می رم!

دراولین اتاق رو که قهوه ای سوخته ی باز می کنم!

فکر کنم اتاق آریا همین باشه .

چیزی روی میز دراور بهم چشمک می زنه ، به سمتش می رم!

آلبوم بچگی مونه ، برش می دارم و روی تخت می شینم .

شروع به ورق زدن آلبوم می کنم بادیدن هر عکس انگار خاطرات تو ذهنم تداعی می شه .

اولین عکس ، عکس پسر بچه ایه که دور دهنش پراز شکلات شده ، این عکس زمانی بود که آریا دور از چشم مامان بسته ی شکلات تلخ و برداشته بود و به سمت حیاط حمله ور شده بود تمام دهنش سیاه شده بود یادمه زمانی که بهش گفتم :

-وای آریا انگار قیر خوردی !

عکس بعدی و بعدی و بعدی رو رد می کنم تا به عکسی می رسم که آریا و آرمان دعواشون شده بود ومشغول کشیدن موهای همدیگه بودن .با دیدن عکس لبخند دلنشینی روی لبم می شینه و من خودم متوجه می شم این لبخند واقعی و از ته دله .

وای گفتم آرمان واقعا دلم برای داداش بزرگ تنگ شده !

خیلی وقته ندیدمش شاید از وقتی که مامان مرد و آرمان هم واسه همیشه از ایران رفت !

نگاهی به ساعت می ندازم ۲:۳۰ بامداد و نشون می ده .

اما من اصلا خوابم نمیاد .

فکر کنم الان خارج (دیگه شما چیکار دارین کجایه خارج؟)ظهر باشه پس چرا بهش زنگ نزدم ؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
باگفتن این حرف سریع به سمت تلفن هجوم می برم از داخل کشوی میز تلفن دفترچه ای رو که قبلا دیدم و احتمال
می دم دفترچه تلفن باشه بیرون میارم!
ومشغول گشتن دنبال اسم آرمان می شم .

وقتی پیداش کردم باذوق شماره رو می گیرم .

-الو، بله؟ آریا پسر خودتی؟ چه عجب خبری از من گرفتی

باشنیدن صداش بغض می کنم خوش به حالش اینقدر شاده

بین حرفش می برم و می گم:

-سلام

انگار که توقع شنیدن صدای دختر رو نداشته چون سکوت می کنه بعد از گذشت چند ثانیه می گه :

-شما؟ اتفاقی افتاده؟ برادرم.. برادرم حالش خوبه؟

قطره ای اشک از چشمم پایین میاد و زمزمه می کنم :

- خیلی خیلی خوبه

- خانوم خودتون رو معرفی نکردید!

مکثی می کنم و می گم : آریانا هستم داداش من و یادت هست؟

خیلی ناگهانی صداش شاد می شه :

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

-واای آبجی خودتی؟ خیلی از شنیدن صدات خوشحالم! خونه ی آریا چی کار می کنی؟ خودش کجاست؟

می مونم تا حرفش تموم بشه وقتی سکوت می کنه می گم:

-آرمان اینجا اتفاقی زیادی افتاده آریا خونه ی پدره من اینجا تنهام.

باتعجب می گه:

جدی می گی؟ تنهایی؟ این پسره ی احمق واسه چی تورو تو اون جای پرت تنها گذاشته؟

پس آرمان هم از محل خونه ی آریا خبر داشته!

گریه م بیشتر می شه با هق هق شروع می کنم و تمام اتفاقات اخیر و با حذف قسمتی تعریف می کنم و در آخر اضافه می کنم کی قصد اومدن به ایران رو داره.

صدایی از اون طرف خط نمیداد غمگین زمزمه می کنم:

می دونم آرمان تو هم من و باور نداری، می دونم تو هم فکر می کنی من یک...

به اینجای حرفم که می رسه دوباره صدای گریه م بالامی ره.

سعی می کنه با حرفاش من رو آروم کنه: هیش آروم باش، آبجی من باورت دارم، باور کن. با این اتفاقات پیش اومده باید در اولین فرصت بلیط بگیرم و پیام!

با خوشحالی می گم:

-واقعیای؟

-آره خانوم خوشگله حالا اشکات و پاک کن.

می خندم و تند تند با لبه ی آستینم اشکام رو پاک می کنم .

-الهی داداش قربونت بره اینقدر سختی کشیدی پیام نمی دارم دست هیچ کدومشون بهت بخوره می برمت یک جای دور که هیچ کس پیدامون نکنه خوبه ؟

-اوهوم !

من که با حرفاش خوب دل گرم شدم می گم :

-داداش ، می شه حرف بزنی من یکم استراحت کنم ؟

با مظلومت اضافه می کنم :

- اخه می ترسم

-البته عزیز دلم

گوشی بی سیم رو برمی دارم و به سمت اتاقی می رم ، رو تخت دراز می کشم و به حرفای آرمان که از تموم اتفاقات اونجا تعریف می کنه گوش می دم گاهی لبخندی می زنم گاهی اخم می کنم تا بلاخره خوابم می بره .

★★★

با لبخندی شاخه گل مریم و به سمتم می گیره و می گه :

ممنون که به درخواستم فکر کردی و جواب مثبت دادی ، باورت می شه هنوز تو شکم ؟

گل و ازش می گیرم ،ممنونی می گم و روی صندلی میشینم ، اضافه می کنم :

- چرا؟ بهم نمیداد !

دستپاچه می گه :

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
-نه...نه...منظورم این نیست خب ، بگذریم باورم نمی شه دیگه !

به این تغییر بحثش می خندم و هیچی نمی گم .

-راستش می خوام دربارت بدونم تو خیلی چیزا رو دربارم می دونی ولی من نه .

احساس می کنم قطره ای عرق از روی پشتم سر می خوره !

[۲۲:۳۳ ۱۸,۰۶,۱۷] ,

نفس عمیقی می کشم و سعی میکنم با حرفام متقاعدش کنم که الان وقت مناسبی برای تعریف زندگیم نیست:

_من خودم هر وقت احساس کنم لازمه بهت می گم قصد توهین یا ناراحت کردنت رو ندارم اما فعلا صلاح نیست
بهت بگم؛ بابت این که بهم اعتماد کردی و مهم ترین راز زندگیت رو بهم گفتی ازت ممنونم

احساس می کنم از این حرفم کمی ناراحت شده ولی سعی میکنم به روی خودش نیاره .

از کافی شاپ خارج می شیم!

چند باری می شه با شروین بیرون می ریم و امروز قصد داره من و بیره پارک چیتگر .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
یک مانتو کتی آبی کاربنی ، روسری سفید ،شلوار سفید ، کیف و کفش آبی کاربنی پوشیدم و بعد از برداشتن کلید از
خونه خارج می شم .

سوار ماکسیمای سفید شروین می شم ، به سمتش برمی گردم و می گم :

-سلام شروین خوبی؟چه خبر؟

با شیطنت می گه :

-وعلیک اسلام و رحمة الله و برکاته ، خانوم عنق و بداخلاق ما چطوره ؟ اینقدر تند تند پرسیدی جواب کدومشون
رو بدم حالا ؟

[۲۲:۳۴ ۱۸,۰۶,۱۷] ،

لبخند کمرنگی می زنم و می گم :

_ به همش .

بحث رو عوض می کنم :

_ گفتمی کجا می خواهیم بریم ؟

-به به خانوم کم حافظه م شدی که قرار بود بریم چیتگر

با پررویی می گم : من یادم بود می خواستم ببینم تو یادته یا نه

[۲۲:۳۵ ۱۸,۰۶,۱۷] ،

-بلی بلی .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

دیگه حرفی نزد و با سرعت حرکت کرد .

به پارک که رسیدیم از ماشین خارج شدم و پشت صندوق عقب وایسادم ، وقتی در و زد زیر انداز ، یک سبد بزرگ که بود برداشتم و رفتم کنار شروینم یک سبد برداشت . در ماشینو بست و قفل کرد .

دخل پارک شدیم و روی چمن ها نشستیم از در ورودی خیلی فاصله گرفته بودیم چون دنبال یک جای خلوت بودیم

روی چمن ها دراز کشیدم و نفس عمیقی کشیدم بوی چمن های خیس خورده چنان آرامشی بهم داد که لحظه ای چشمم بسته شد !

لحظه ای که چشمم و باز کردم شروین و دیدم که اونم مثل من دراز کشیده و بهم نگاه می کنه ،

وقتی دید نگاهش می کنم با نیش باز کیسه تخمه رو جلوم گذاشت و . شروع کرد به تخمه شکستن این قدر قیافش خنده دار بود نا خودآگاه با صدای بلندی زدم زیر خنده .

....

- ممنون شروین شب خیلی خوبی بود .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
اونم سری تکون داد و ماشین و حرکت داد.

درباره یک سوال خیلی کنجکاو شده بودم ولی بین پرسیدن و نپرسیدنش مردد بودم .

بلاخره کمی خودم رو خم کردم سمتش و گفتم :

- شروین ؟

- جانم

-می شه یک سوال بپرسم ؟

- اهوم.

با من و من گفتم :

- چطور وقتی بهت خیانت شده اینقدر خونسردی خب راستش رو بخوای من با اینکه مشکلم از تو کمتره افسردگی گرفتم ولی تو..خب می فهمی چی می گم ؟

احساس کردم سرعت ماشین بیشتر شد ، دستش که دور فرمون بود سفید شده بود از فشاری که وارد کرده بود.

[۱۷,۰۶,۱۸ ۳۵:۲۲]

آژانس و آدرس خونه ی بابا رو دادم .

پول کرایه ماشین و دادم و از ماشین بیرون رفتم !

زنگ در و زدم ،

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

- بله ؟

_آریانام در و باز کن .

در با صدای تیکی باز شد ، وارد خونه شدم از باغی که واسم پر از خاطرات تلخ و شیرین بود عبور می کنم ، هعی

وارد ویلا می شم .

بدون توجه به بابا، آریا ، واون زن غریبه

یه سمت آرمان پرواز می کنم و تو بغلش گم می شم .

بعد از کلی گریه من و از بغلش جدا می کنه و میگه:

- داداش قربونت بره چی شدی تو ؟ چرا اینقدر لاغر شدی الهی دورت بگردم چرا زیر چشمت گود افتاده ؟

با زدن این حرف نگاه خشمگینی به آریا و بابا می اندازه و من و دوباره تو بغلش می گیره برای لحظه ای احساس می

کنم شونه هاش می لرزه

با بهت نگاهش می کنم وقتی چشمای گریونش رو می بینم دستم رو بالا می برم و با مهربونی اشکش و پاک می کنم .

الهی بگردم داداشم مردی شده واسه ی خودش بهش افتخار می کنم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

ازم جدامی شه و می گه :

می برمت پیش خودم ازت مراقبت می کنم نمی ذارم دست هیچ کدومشون بهت برسه.

می ره رو مبل می شینه ومنم کنارش می نشونه ،

با آرمان مشغول حرف زدن بودیم که با حرف بابا همه مون ، شکه و خفه خون گرفتیم !

ادامه دارد.....

[۰۲:۱۵ ۲۴,۰۶,۱۷] ,

آرمان از جاش بلند می شه و با فریاد می گه :

یعنی... یعنی شما می گید آریانا بره روستا؟ اینش به جدا بره از پبرزنی مراقبت کنه که... که حتی نمی تونه خودش و

نگه داره؟ شما دارین این و می گین؟

کلافه دستی به موهاش می کشه و ادامه می ده : مگه من مردم؟ خودم نوکرشم میاد پیش خودم..

بابا بین حرفش می پره و می گه :

صدات و برای من بلند نکن ، من حرفم و پس نمی گیرم ، بعدشم تا کی می خوای از آریانا نگهداری کنی؟ روزی می

شه که تو هم عاشق می شی احمق می خوای زن بگیری!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
کدوم زنی با خواهر شوهرش زندگی می کنه ؟

آخه تا کی ؟ هان؟

با این حرفش بغض می کنم راست می گه آرمان تا کی می خواد از من نگه داری کنه ؟ اونم یه روزی...یه روزی

بغضم تبدیل به قطرات اشکی می شه که از چشمام پایین میاد .

آرمان سمتم بر می گرده !

اشکم رو پاک می کنه پیشونیم و می بوسه و به پدر می گه :

-هنوز که نه زنی برای من پیدا شده نه قصد ازدواج دارم پس آریانا رو می برم پیش خودم .

بابا با خونسردی از رو مبل بلند می شه و می گه :

-باشه پس نزدیک خونه من پیداتون نمی شه .

می خوام اعتراض کنم که دستش و بالا میاره :

- همین که گفتم و مطلب بعدی من و کتابتون قراره تا اخره ماه بعدی ازدواج کنیم .

با دستش همون زنی و که اونجا نشسته بود نشون داد !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

چشمام گرد می شه و به خانومه نگاه می کنم .

وقتی نگاهم رو متوجه خودش می بینه سرش و پایین می اندازه .

جو سنگینی به وجود اومده ، به سمت دسشویی می دوم ، شیر و باز می کنم و به صورتم آب می زنم احساس می کنم بغضم داره خفم می کنه

[۲۰:۰۱ ۲۵,۰۶,۱۷] ,

اشکام و پاک می کنم !

نمی تونم خودم و نگه دارم ، روی زمین میوفتم دیگه واسم اهمیتی نداره که اینجا کثیفه .

«آلبوم و باز می کنه و می گه :

-می دونی آریانا من خیلی باباتونو دوست دارم می خوام بگم چطور باهم آشنا شدیم ؟

-اوهوم .

-عزیزم چند بار بگم نگو اهوم بگو بله !

- مامانی از بحث اصلی خارج شدیم که «

به قطراتی که از شیر آب میاد نگاه می کنم !

قطره ی اول !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

« تو حرم بودیم راستش من بابا تو از قبل دیده بودم اون وقتایی که به بهزیستی کمک می کرد ، می دیدم که بچه ها چطور دوستش دارن و از سر و کولش بالا می رن ، بهش احترام خاصی می داشتم !

می دونی از کی فهمیدم دوستش دارم ؟

خیلی می دیدمش شده بود مرد رویاهام شاید بیشتر از هزار بار مخفیانه دیده بودمش کنار دیوار می ایستادم و نگاهش می کردم ولی نمی داشتم اون من و ببینه .

یک روز که مادر بزرگت خدایامرز ، سخته کرده بود منم نذر کرده بودم اگه خوب بشه می رم قم پابوس حضرت معصومه .

وقتی خبر به هوش اومدنش رو بهم دادن سریع سوار اتوبوس و راهی قم شدم !

فکر کنم خیلی تو خاطراتش محو بود چون همش کرم می ریختم و دستم رو جلوش تکون می دادم ولی اصلا نمی فهمید

با صدای بابا دومتر از جا پریدم «

قطره ی دوم . یک دفعه سرعت آب زیاد شد .

قطره ی سوم و چهارم و

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
با عصبانیت از جام بلند شدم شیر آب و محکم کردم و از دستشویی خارج شدم

[۲۰:۰۱ ۲۵,۰۶,۱۷] ,

آرمان با دستش به کنارش اشاره می کنه تا برم و بشینم .

بابا و کتابون تو پذیرایی نبودن آروم به سمت آرمان خم شدم و گفتم :

- بابا و کتابون کجان ؟

نگاهی بهم کرد و شونه شو به معنی ندونستن بالا انداخت !

لحظه ای بعد صدای پر تمسخر آریا بود که آرمان و خطاب قرار داده بود :

- چطور می تونی با اون زندگی کنی ؟ از الان بهت بگم نمی تونی نگهش داری.

- به تو هیچ ربطی نداره بهتره تو کارهایی که بهت مربوط نیست دخالت نکنی !

انگشت اشاره شو گرفت سمت آریا و ادامه داد :

- واقعا به توهم می شه گفت داداش ؟ هه واقعا که بهت پیشنهاد می کنم جلوی اون زبونت رو بگیری و گرنه جور

دیگه ای جلوشو می گیرم می دونی که .

بعد از چند لحظه کتابون و بابا باهم از اتاق خارج شدن لب های کتابون گل افتاده بود!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

«من نمی دونستم چطور و با چه خطی باید برم حرم خب ..اون قدرم با خودم پول نبرده بودم که بخوام با تاکسی برم

بعد از کلی پرس و جو سوار اتوبوسی شدم و چشمام رو بستم . و به خانوم کنارم گفتم که اگه می شه بهم بگه کجا باید پیاده شم .

باصدای خانوم که می گفت اینجا باید پیاده شی تشکری کردم و به سمت در حرم راه افتادم .

وقتی از جلوی قسمت مردانه رد می شدم مردی محکم بهم تنه زد که روی زمین افتادم

اون موقع پدرتون

باخته گفتم :

-مثل یک سوپر من ظاهر شد و من و بلند کرد کلی سر مرده هم داد زد و غرغر کرد .

بعدم من و برد یه گوشه و گفتم :

-چرا این چند وقت نمیای بهزیستی می دونی چقدر نگران شدم ؟ نمی دونی دوست دارم ؟

و دستم و گرفت از اونجایی که قلبم محکم می زد ، صورتم داغ شده بود و هول کرده بودم فهمیدم چی ؟ دلم و باختم .

وقتی فهمیدم چی گفتم سریع از کنارم بلند شد و با هول رفت داخل حرم

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
بابا به سمت مامان اومد ، بلندش کرد و داخل اتاقشون بردش .

لبخندی به جیغ و داد مامان از خنده و صدایش که هی می گفت : داریوش نکن ، بابا قلقلکم نده چند بار بگم ؟

زدم «

-آریانا کجایی ؟ یک ساعته دارم صدات می کنم پاشو بریم

-کجا؟

[۲۱:۰۰ ۲۶,۰۶,۱۷] ,

.....

-آرمان !

- چیه خب ؟ من از اون مانتو خوشم اومده !

با حرص می گم :

-آرمان تو..تو ، آرمان تو از یک مانتوی گلگلی بلند قرمز جیغ که پارچش شبیه بقچه ی بی بی خوشت اومده؟ من که می دونم می خوای من و حرص بدی صلا هر وقت ازدواج کردی بده به زنت .

ومن دیدم که چهره ی آرمان غمگین شد و سرش و انداخت پایین ولی سعی در پنهانش داشت !

دستش و می گیرم :

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

- آرمان من... من حرف بدی زدم؟

محزون ادامه می دم :

- باور کن منظوری نداشت...

به دستم فشاری میاره و می گه:

-می دونم عزیزم می دونم .

و دیگه حرفی در این باره زده نشد.

آرمان: قسمت که نشد این مانتو رو بگیری بریم یه چیزی بخوریم .

به لحن شیطنت بارش و اینکه سعی داشت جو و عوض کنه خندیدم و منم به روی خودم نیاوردم تا از این ناراحت تر نشه

[۲۱:۱۲ ۲۶,۰۶,۱۷] ,

همون طور که گفته بود به رستوران پاساژ رفتیم و پیتزا سفارش دادیم .

درحالی که با گوشه ناخونم بازی می کردم گفتم :

-آرمان؟

-جونم!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
- به نظرت چی کار کنم؟ چطور بدون آریا و بابا زندگی کنم؟ خیلی دل تنگ شونم می دونی گاهی وقتا خاطرات
مامان تو ذهنم مرور می شه .

یادته وقتی مامان از علاقه ش به بابا برامون گفت؟

در حالی که احساس می کنم اشک تو چشماش جمع شده می گه :

- نه تو بگو ، بگو تایادم بیاد .

به حالت استرسی به جون ناخونام میوفتم و همونطور تعریف می کنم!

من می گم و آرمان بیشتر از قبل بغض می کنه!

من می گم و آرمان اولین قطره ی اشکش می ریزه!

می گم و می گم تا اونجا که آرمان می گه:

- بسه خواهش می کنم بس کن ، سرش و روی میز می ذاره و شونه هاش می لرزه .

منم باهاش گریه می کنم پا به پاش .

بعد از گذشت مدتی سرش و از روی میز بلند می کنه!

وقتی چشمش به دستم میوفته که گوشه ناخونام خونی شده با حرص دستام و جدا می کنه ، چشم غره ای بهم می

ره و از گارسون چیزی می پرسه

[۲۱:۲۰ ۲۶,۰۶,۱۷] ,

به سمتم میاد دستم و محکم می گیره ، به گوشه ی روستوران که فکر کنم سرویس هست می بره .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
-آرمان اینجا سرویس بهداشتی زنانه ست تو کجا؟

جوابم و نمی ده ، دو دستم و زیر شیر می بره !

می شوره و دستمالی بهم می ده تا دستم و خشک کنم .

از سرویس خارج می شیم .

شماره مون و صدا می کنن و آرمان می ره پیتزا رو بگیره !

وقتی چشمم به پیتزا و بوش به مشامم می خوره دلم ضعف می ره .

آخرین تکه پیتزا و می ذارم دهنم :

-وای آرمان خیلی خوشمزه بود مرسی .

-خواهش می کنم قوربونت برم

آرمان از جاش بلند می شه بره حساب کنه ! منم پلاستیکای خریدام و جمع می کنم .

-بریم؟

-بریم دیگه چیزی نمی خوام بخرم !

زیر لب پررویی می گه و به سمت سمندش که تازه خریده می ره .

سوار ماشین می شم کمربندم رو می بندم و می گم :

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

-آرمان؟ تو که پیگه بر نمی گردی خارج؟

-خارج؟ نه ولی شاید یک بار برای کنسل کردن قراردادم برم که تو رو هم باخودم می برم

- باشه

[۲۱:۳۶ ۲۸,۰۶,۱۷]

اواسط فصل پاییز و هوا کم کم داره سرد می شه .

بیشتر تو خودم جمع می شم ، قدم هام و تند می کنم تا زود تر به خونه برسم و یک قهوه ی داغ بخورم .

با فکر کردن به قهوه ی داغ لبخندی روی لبم می شینه اما با یاد آوری ساعاتی پیش لبخندم تبدیل به آهی می شه که از اعماق سینه م بیرون میاد .

به ساعاتی پیش فکر می کنم :

« سرم و بالا می گیرم و دنبال اسم آشنایی می گردم ،

سریع اسامی و رد می کنم !

وقتی چشمم به اسم مورد نظر می خوره ، سری تکون می دم و وارد دفتر وکالتی می شم !

به سمت آسانسور می رم و دکمه رو فشار می دم .

داخل آسانسور می شم و دوباره دنبال طبقه ی فرد مورد نظرم تو برگه ی چسبیده به دیوار آسانسور می گردم !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

دکمه ی طبقه ُ پنج رو فشار می دم!

با استرس دست هام رو در هم قفل می کنم و باز می کنم!

باصدای ظریف خانومی که می گه:

- طبقه ی پنجم خوش آمدید

از آسانسور خارج می شم!

و به سمت اتاق ۴۰۵ می رم.

به تابلوی کنار دفتر نگاه می کنم: کیانا کیهانی وکیل پایه یک دادگستری

.....

به سختی نگام و از دیزاین زیبای دفتر می گیرم و به منشی که با کنجکاوی بهم زل زده نگاه می کنم.

با سرفه صدام و صاف می کنم و با قدم های محکم به سمتش می رم.

دست راستم و روی میزش می ذارم و می گم:

- خانوم کیهانی تشریف دارن؟

-بله هستن

-لطفا باهاشون هماهنگ کنید.

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

- وقت قبلی دارید؟

- نه .

- پس ..

باتحکم می گم:

- لطفا کاری که گفتم و انجام بدین .

تلفن و برمی داره و شماره ای و می گیره !

- خانوم خانوم باشما هستم !

-بل..بله ؟

- گفتم فامیلتون ؟

- کیان هستم ، آریانا

- بله خانوم کیهانی خانومی به نام آریانا کیان اجازه ملاقات می خوان .

پشتم و بهش می کنم و اداش و در میارم اه اه اه خودشیرین

[۱۲:۱۷ ۲۹,۰۶,۱۷] ,

این قدر از آدمای خودشیرین بدم میاد .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

باصدای منشی که می گفت بفرمایید داخل خانوم .

به سمتش برگشتم ، ممنونی ، زیر لب گفتم و بعد از زدن تقه ای به در وارد اتاق شدم !

به دختری که پشت میز نشسته و سرش تو دفتر کارشه نگاه می کنم !

پس کیانا اینه چه داداشم خوش سلیقه اس

پوست سفید و صاف مثل آینه ، چشمای درشت مشکی که زینت بخش چهره ی دلنشین شه ، در آخر لبایی سرخ و بینی قلمی که تکمیل کننده زیبایی این دختره

خیلی به دلم نشسته ؟

سرش و بالا میاره وقتی می بینه من هنوز جلوی در ایستادم بلند می شه به سمتم میاد و می گه :

توروخدا بشینید چرا ایستادید؟

همین طور که حرف می زنه با دستش من و هل می ده سمت صندلی !

روی صندلی می شینم و اون هم روبه روی من می شینه و صدای دلنشینش بلند می شه:

چی می خوری بگم بیارن ؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

از این همه صمیمیت یک دفعه ایش متعجب می شم!

- برای چی اینجا اومدی؟ می خوای طلاق بگیری یا شاید حضانت بچه بگم عزیزم این و..

خسته از پر حرفیش:

- نه برای هیچ کدوم نیومدم

- پس..

دوباره بین حرفش می پرم و می گم:

- اومدم درباره ی آریا صحبت کنم

[۱۹:۴۵ ۳۰,۰۶,۱۷],

کیانا: حرفی مونده؟

_ خیلی حرف ها مونده!

کیانا: سرتا پاگوشم.

چقدر خوبه آدم منطقی ایه، نه الان وقته جر و بحثه، نه من توان شو دارم!

به سمت دری که گوشه ی اتاقه حرکت می کنه و داخل می شه!

کیانا: بهتره اینجا صحبت کنیم.

روی صندلی میشینم و منتظر می مونم بیاد.

چند دقیقه بعد کیانا روی صندلی روبه روی من می شینه و سرش و بین دو دستش می گیره!

_ نیومدم اذیت کنم ، قراره فقط صحبت کنیم پس لطفا آروم باش .

سری تکون می ده و کلمه ای مثل باشه رو زمزمه می کنه !

کیانا : من آرومم می شه حرفاتون و بگید ؟ باید برم بابام نگران می شه .

نمی دونم چطور شروع کنم ناگهان فکری و که به ذهنم رسیده به زبون میارم :

_ داداشم داره آب می شه .

کیانا :چی کار می تونم بکنم ؟ خودش خواست .

_ د لعنتی نمی فهمی چی می گم ، نمی فهمی .

درک نمی کنه هیچ کس منی و که از داداشم رونده شدم اما چشم ندارم اب شدنش و ببینم درک نمی کنه .

صداش و برد بالا و گفت:

خوب می فهمم چی می گی منم داداش دارم ، آب شدن داداشم و می بینم پس بهتر از هر کسی درکت می کنم.

با عجز می گم :

_ پس اگه درک می کنی دیگه مشکل چیه ؟ این جدایی برای چیه ؟ مگه دوستش نداری؟

کیانا : نه

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

احساس می کنم زمان متوقف شده!

احساس درموندگی می کنم وای داداشم می میره.

مات و مبهوت نگاهش می کنم:

_ چ..چی؟

کیانا که از گریه ی زیاد به سکسکه افتاده می گه:

فک... فکر می کردم... دو... سش دارم ولی... ولی وقتی پس... پسر خاله م از خا... ارج او مد.

حرف شو ادامه نمی ده ولی من تا آخرش رفتم

خیلی ناخودآگاه زمزمه می کنم:

_ جواب دل شکسته ی داداش من چی کیانا؟

نگاهش و ازم می دزده! شرمندگی شو حس می کنم

باسستی از جام بلند می شم و به سمتش می رم دستم و روی شونش می دارم و می گم:

_ اگه کمک لازم داشتی روی من حساب کن.

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

بلند می شه و من در آغوشش می گیرم !

همون موقع در باز می شه و قامت مردی توچارچوب در ظاهر می شه !

با بهت به شخص نگاه می کنم!

[۱۵:۲۸ ۰۱،۰۷،۱۷] ،

با بهت به شخص روبه روم نگاه می کنم

_ ش...شهاب !

لباش و جمع کرد و موشکافانه نگاهم کرد!

_ نگو من و یادت نمیاد

بعد از چند دقیقه بابیت بهم نگاه می کنه و با دوقدم بلند ، خودش و بهم می رسونه و بغلم می کنه !

شهاب: وای ببین کی اینجاست ، موش کوچولویه من وای

من و از خودش جدا کرد و به صورتم نگاهی انداخت :

آریانا کجا بودی؟ می دونی چقدر دنبالت بودم؟

خودم و بیشتر بهش فشار می دم و می گم:

_ ببخش داداش درگیر بودم خوب می دونی که همون موقع بود

لحتم غنکین می شه و با صدای لرزون ادامه می دم:

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
_ که مامان فوت کرد .

متاسف می گه :

آه ، آره راست می گی ، خدا بیامرزتش

_ ممنون

بحث و عوض می کنم و با شیطنت می گم :

_ ولی توهم نامردی کردی باید دنبالم می گشتی !

انگار خوب حس می کنه دیگه علاقه ای به ادامه ی اون بحث ندارم:

بی معرفتی کردم .وای آریانا چقدر کوچولـ.

صدای سرفه ای میاد

من که کلا حضور کیانا رو فراموش کرده بودم با صدای بلندی می گم:

_ اوه ، ببخشید کیانا چون حضورت و فراموش کردم !

به زور از چنگ شهاب که من و محکم گرفته بیرون میام .

کیانا با کنایه می گه : بله متوجهم .

بی توجه به لحنش از شهاب می پرسم :

_ اینجا چی کار می کنی ؟ نکنه زن گرفتی اومدی طلاقش بدی ؟

شهاب : نه اومدم به نامزدم سر بزنم

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
با سرش به کیانا اشاره می کنه !

شوک دوم عشق برادرم ، نامزد دوست عزیزم

ب ناراحتی سر تگون می دم و می گم باشه شماره تو بگو سیو کنم بهم زنگ بزنی البته اگه از نظر کیانا چون اشکال نداره

[۱۵:۲۹ ۰۱,۰۷,۱۷] ,

شما ره شو سیو می کنم ، به کیانا دست می دم و از اون جا خارج می شم «

باصدای زنگ گوشیم از فکر گذشته بیرون میام !

_ الو

آرمان :سلام کجایی ؟

_ سلام اومدم دیدن یکی از دوستانم نزدیک خونه ام در و باز کن .

آرمان : منتظرم بای

_ آ..آرمان رسیدم در و بزنی حوصله ندارم کلید در بیارم

آرمان در و باز کرد و من رفتم تو انبوهی از گرما

وارد خونه می شم در حالی که دستام و بهم می مالم می گم:

_ وای بیرون چه سرده خوبه هنوز زمستون نیومده

صدای آرمان از تو آشپز خونه بلند می شه:

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

خب خواهر من مگه مجبوری تو این سرما بری بیرون؟ بشین کناربخاری واست یه چای داغ بیارم گرم شی!

چند بار لب از لب باز کردم بگم قهوه بیاره ولی پشیمون شدم همینم خوبه.

_ این ظروری بود ولی دیگه بیرون نمی رم بابت چای هم ممنون.

داخل اتاق می رم و یگ لباس ضخیم می پوشم!

خودم و روی مبل پرت می کنم و می گم:

_ آرمان واسه دانشگاه نگرانم یعنی می شه برم؟

آرمان: اول این که اون جووری رو مبل نپر تازه خریدم بعدشم ان شاءالله می شه نفود بد زن.

[۱۵:۲۹ ۰۱،۰۷،۱۷]

_ چه عجب آقا شروین یادی از ما کردین!

با همون لحن مهربون همیشگیش می گه: من خبری نمی گیرم تو هم نباید زنگ بزنی؟

به آخرین دیدارمون اشاره می کنم:

_ نه که دفعه قبل خیلی محترمانه رفتار کردی واسه همون

لحظه ای مکث کرد و:

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
واسه این که ببخشی چی کار کنم؟

تو این دوماه که از دوستی مون می گذره خیلی صمیمی شدیم!

_ خرجش فقط یه شامه

احساس شادابیت می کنم همه رو مدیون شروینم روحیه مو تغییر داد ولی از حسی که بهش دارم می ترسم واینم
خوب می دونم که نمی تونم زن خوبی واسش باشم هه

صدای الو، الوی شروین از پشت خط باعث می شه به خودم پیام .

_ الو ببخشید حواسم پرت شد خب چی می گفتیم؟

شروین : کجا سیر می کردی خانوم؟

_ داشتم فکر می کردم امروز من و کجا می بری؟

خودش و زد به اون راه :

مگه قراره جایی ببرم؟

_ شروین نمی بری؟

شروین با لحن خاصی گفت:

مگه می شه شما این جوری حرف بزنی و چیزی درخواست کنی من بگم نه؟ هوم؟

دو تا حس داشتم غرق خوشحالی بودم و خجالت می کشیدم از این لحن اغراق آمیزش .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

شروین: خب بگو کجا بریم نظری ندارم .

_ پارک ارم خوبه ؟

شروین : می دونی وقتی روحیه ی بچه گانه تو می بینم اندازه یک دنیا بهم انرژی می ده .

گونه هام گلگون می شه ، لبم و به دندون می گیرم

_ بگذریم بریم ؟

شروین : تمام دنیا فدای خوشی چشمت آماده شو بانوی من

_ وای شروین چرا همچین می کنی ؟

وگوشی و قطع می کنم .

[۱۷،۰۷،۰۱،۳۱:۱۵]

صفحه گوشیم روشن می شه ، شروینه و مضمون پیام اینه :

لباس گرم بیوش ساعت ۱۶، تا برسیم شب می شه !

دارم گیج می شم ، من باید چی کار کنم ؟ روی تخت می شینم !

شروین خوش تیپه خوش قیافت ، به موقعش مهربونه و شوخه و همین طور مغروره مثل یک پدر آدم در برار

اشتباهاتش سرزنش می کنه و من چیم؟

یک دختر نه..نه یک زن

مادرم مرده ، بابام من و طرد کرده ، درسم نصفه ول شده قیافمم متوسطه چشمای آبی پوست سفید لبای کوچیک

دماغ قلمی

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

خب می دونم دارم نامردی می کنم ولی دست خودم نیست بعد اون اتفاق احساس نجس بودن می کنم ولی یک چیزی هست من و امیدوار می کنه این که من بی گناهم و خدای من هوام و داره

یک روز حتما ، تمام واقعیت و به شروین می گم تمام زندگی مو !

یک بافت قهوه ای پوشیدمو بعد از زدن رژ لب کم رنگ و ریمل ، کیفم و برداشتم و منتظر موندم تا شروین بیاد

با میس کالی که رو گوشیم افتاد یک کاغذ برداشتم و برای آرمان نوشتم با یکی از دوستانم بیرون می رم نگران نباش مراقب خودت باش هستم

تیکه کلامون بود همیشه به آرمان می گفتم مرقب خودت باش هستم اونم همین و می گفت .

کفشام و پوشیدم ، با ابروی بالا رفته کل خونه رو برنداز کردم که چیزی یادم نرفته باشه وقتی به نتیجه ای نرسیدم از خونه خارج شدم .

به صورت شیش تیغ ش نگاه می کنم

_ خوشگل شدی !

می ره تو جلد شیطونش :

بــــودم .

_ صد البته ، دارم می بینم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
شروین با لبخند کم‌رنگی که روی لب‌های خوش فرم‌شده می‌گه :

مسخره می‌کنی؟

شونه‌ای بالا می‌اندازم و چیزی نمی‌گم و در سکوت به آهنگ در حال پخش گوش می‌دم!

این آهنگ نفرین شده خوب یادمه همیشه در بدترین شرایط از هر دستگاه پخش‌ی این آهنگ گذاشته می‌شه

تو تلگرام می‌رم و کانال متن‌هام و زیر و رو می‌کنم .

چشمم به متنی می‌خوره که حال امروز من و توصیف می‌کنه ،

«من به هر تحقیقی که شدم با صدای بلند خندیدم نام مرا گذاشتند :

باجنبه

بی آن که بدانند خندیدم تا کسی صدای شکسته شدن قلبم را نشنود»

جمله‌ی بعدی

«سرنوشت بخت مرا

بد خط نوشت»

این قدر خندم که صدای شروین بلند شد : رسیدیم .

[۲۱:۴۲:۰۲,۰۷,۱۷] ,

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

چه زود رسیدیم!

چشماش و با حالت بامزه ای گرد کرد و گفت:

زود رسیدیم؟ خانوم و باش دو ساعته تو راهیم، شما سرت تو گوشه بود.

تره ای از موهایش رو پیشونیش ریخته بود و شبیه پسر بچه ی شروری شده بود که وسیله بازی شون و از شون گرفته باشی.

دستش و گرفتم و گفتم: قهر نکن دیگه، داشتیم متن های قشنگ می خوندم می خوامی واسه تو هم بخونم؟

سرش و به معنای نه بالا انداخت!

_ خوب تو بگو چی کار کنم چونم قهر نکنه؟

شروین با عجله به سمتم برگشت:

چی؟ یه بار دیگه بگو.

به سمتش خم شدم؛ زمزمه مانند دم گوشش گفتم:

_ چی کار کنم چونم قهر نکنه هوم؟

با حالت خاصی نگام کرد و گونه م رو بوسید؛ گونه م به خاطر این که سمتش خم شده بودم نزدیک لبش بود!

صاف و ایسادم، باعث شد اونم هول کنه و دور خودش بگرده

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

حالا تو این وضعیت خندمم گرفته بود!

با گفتن دیرمون نشه من باید زود برگردم خونه جو رو تا حدودی عوض کردم.

دستام و تو جیبم کردم و همراه شروین به سمت ورودی پارک حرکت کردیم!

هر دومون تو فکر بودیم، من تو فکر احساس خاصی که از بوسه ی شروین درونم به وجود اومده بود اما شروین ...

شروین، جون من بی خیال ترن هوایی شو آقا جان من می ترسم و مظلومانه نگاهش کردم!

شروین: باشه ولی دفعه ی آخرت باشه، آریانا خوب گوش کن دفعه ی آخرت باشه جون خودت و قسم می خوری
خب؟

با لذت چشمام و می بندم و می گم: باشه قول می دم

شروین رفت بلیط سفینه گرفت، بعد یک صف نسبتا طولانی رفتیم صندلی آخر نشستیم!

خیلی با حال بود هر دختری جیغ می زد منم جیغ می زدم و شروین می خندید! نگاه همه دخترا رو، روی شروین
حس می کردم و همین خیلی حالم و گرفت.

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

دلَم و گرفته بودم و قهقهه می زدم :

_ وای شروین بس کن دیگه دلَم درد گرفت

شروین : بخند که خنده هات زندگیـمه ، با خنده هات آرامش می گیرم می دونی ؟

ر وی صندلی نشستم و سرم و روی شونه ی شروین گذاشتم ، براش از دانشگاه گفتم ! گاهی می خندید ، گاهی حرص می خورد . از فکر کردن به آیدا و بچه های دانشگاه خیلی گرفته شده بودم .

این و فهمیده بود و سعی می کرد من و شاد کنه ، بلاخره هم موفق شد .

از اول راه خیلی کلافه بود هی می خواست حرف بزده ولی پشیمون می شد و نمی گفت ، دست تو موهاش می کرد و می کشیدشون !

شروین : آریانا می خوام درباره ی چیزی باهات صحبت کنم بین من...

.. به به آریانا خانوم این جا چی کار می کنین با ترس به سمتش برگشتم اون کسی نبود جز.....

ادامه دارد

[۲۳:۳۶ ۰۳,۰۷,۱۷] ,

دستم و گذاشتم رو صورت رنگ پریدم و از رو نیمکت بلند شدم : _ آریا نمی خوام دوباره دربارم اشتباه فکر کنی .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
آریا : از شواهد معلومه ، من چیزی رو باور می کنم که دارم می بینم ، نکنه چشمامم اشتباه می بینه ؟

به دختر نازی که کنارش وایساده بود نگاه می کنم !
بازوم به عقب کشیده می شه و روبه روی شروین قرار می گیرم .

شروین : آریانا ، اینا کی هستن؟

چشمام رو با درد می بندم و می گم :

_ داداشم و اون خانوم و نمی دونم .

صدای وای ریزی رو که می گه می شنوم و لبم و به دندون می گیرم .

آریا دستاش و به هم می کوبه و رو به ما دوتا می گه : خب منتظرم .

شروین با من و من می گه : خب خب من دوستشم .

با چشمای گرد شده نگاهش می کنم این که بیشتر گند زد .

آریا با لبخند مرموزی که می دونم به خاطر گرفتن مچ منه می گه : مگه شما بی کس و کاری ؟ می تونم پیرسم با اجازه ی کی ؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
صدای منی که از پشت سرمون میاد لبخند محوی روی لبم میاره .

به شروین که نگاه مظلومانه ش بین آریا و آرمان در گذشته نگاه می کنم و با آرامش چشمام و باز و بسته می کنم
حالا که آرمان هست خیال منم راحتته !

آرمان رو به روی آریا قرار می گیره و می گه : من ، من بهش اجازه دادم دوست بشه چون داشت افسرده می شد . من
به خواستش احترام گذاشتم می دونی چرا ؟

نگاه سرسری به دختری که کنار آریا وایساده بود کرد

ادامه داد: چون اول ازم اجازه گرفت ، من و مورد احترام قرار داد
نگاهم خورد به شروین که سوالی نگام می کرد . لب زدم : داداشمه .

نمایشی با دستش زد تو سرش که من و به خنده وا داشت .

حواسم و دادم به حرف های آرمان : هوم ؟ به نظرت آریانا بهتره یا تو که یک روز با کیانا بودی یک روز این
با دستش به دختره اشاره کرد .

آریا بعد از آوردن اسم کیانا پر از خشم به من نگاه کرد .

آرمان : می تونم بپرسم این خانوم کی هستن ؟

_ خب خب...

_ نمی خواد بگی خودم می دونم اون بابای بی غیرت که حواسش به شما نیست ولی من این طور نیستم از مو به مو
کار هاتون با خبرم .

[۲۲:۲۴ ۰۴،۰۷،۱۷] ،

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
آریا دیگه جوابی به آرمان عصبانی نداد ، نگاه پر کینه ای بهم انداخت و از اون جا دور شد !

آرمان رو به روی شروین ایستاد ، با دستش چند بار زد رو شونه ی شروین :

می دونی چرا اجازه دادم با آریانا دوست بشی؟

شروین : نه

آرمان : آریانا زجر زیادی کشیده وقتی کناره توعه شاده ، منم تنها آرزوم شادیه خواهرمه ..

شروین : من..من می خواستم به خودش بگم اما حالا که شما اینجا هستید بذارید با شما هم در میون بذارم .

نفس عمیقی می کشه و به من نگاه می کنه : من عاشق خواهر شمام ، همه افراد یک سری اخلاق بد دارن که منم از اون ها مستثنی نیستم ولی اجازه بدید خودم و ثابت کنم .

_ اول خودت و ثابت کن ، نظر آریاناست که شرط اوله ، اول اون و راضی کن .

به سمتم چرخید : من می رم خونه تا ساعت ده خونه باش

همون طور خشک شده به روبه روم نگاه می کردم !

شروین : آریانا خوبی ؟ بیا ..بیا بشین .

هنوز مات و مبهوتم و نمی فهمم چه اتفاقی داره میوفته فقط لبای شروین که تکون می خوره رو می بینم دنیا واسم تیره شده .

دستی به صورت خیسم می کشم و به شروین خندون خیره می شم :

_ شروین خیسم کردی این چه کاری بود وای !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
شروین : خب ببخشید خیلی تو فکر بودی ترسیدم مخم خوب کار نکرد .
چپ چپ نگاهش می کنم .

دستم و می کشه و می گه : خب بریم یک چیزی بخوریم منم با تو صحبت کنم .

با خجالت سرم و پایین می اندازم و دنبالش کشیده می شم .

_.. دوست داره دیگه مشکل چیه ؟

_ درسته دوستم داره ولی اون که نمیدونه مشکل من چیه الان شش ماهه باهم دوستیم منم کم وابستش نشدم ولی
به نظر تو با من می مونه ؟

... چرا بهش نمی گی چه اتفاقی واست افتاده ؟

اشک تو چشمم جمع می شه و می گم : ولم می کنه درک می کنی ؟

... اگه ولت کنه پس عاشق واقعی نیست

_ شهاب تو از عشق و دوست داشتن حرف نزن که خیلی اعصم..

شهاب : بس کن دیگه آریانا تا کی می خوای بکوبی تو سرم این مشکل و ؟

به جمله بندیش می خندم و می گم : ادلا درست حرف بزن مهد کودکی ، بعدشم من که می دونم دردت چیه ، نترس
رازت جاش محفوظه محفوظه !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

شهاب : ببینیم و تعریف کنیم .

_ ببین و تعریف کن .

گوشی و قطع می کنم و به آرمان که به چهار چوب در تکیه داده نگاه می کنم

آرمان : خب راست می گه دیگه تا کی می خوای سرگردون باشی ؟ مگه دوستش نداری ؟

_ دارم .

آرمان : مگه دوست نداره ؟

_ داره .

آرمان : دیگه چی می مونه ؟ وقتی عشق هست ؟

_ دخترانگی من ، دخترانگی من می مونه .

دش و مشت می کنه و می گه : یعنی تا آخر عمر نمی خوای به خاطر این قضیه ازدواج کنی ؟

با بغض نگاهش می کنم . میاد رو تخت می شینه و سرم و تو بغلش می گیره :

داداش دورت بگرده این قدر خودت و اذیت نکن عزیزم .

اخم شیرینی می کنه و می گه : حالا که این طور شد فردا باید بهش بگی .

ومن با دنیای ترس به صورت شوخ و لحن جدیش نگاه می کنم .

[۲۲:۴۳۰۵,۰۷,۱۷] ,

شروین :

مامان : بچه جون ، پس کی می خوای ازدواج کنی ؟ از آخر عروسم و ندیده از دنیا می رما!

_اولا این که خدا نکنه ان شاء... صد سال عمر کنین و نوه نتیجه هاتون رو ببینین دوما دستتون درد نکنه بچه هم

شدیم ؟ سوما به زودی ازدواج می کنم ؛ منتظر اومدن عروستون باشین !

با لذت چشمام و می بندم وبا لبخند چهره ی آریانا رو مجسم می کنم .

مامان با بهت یک نگاه به لبخندم می کنه و مثل فشنگ می دوه سمتم

: چه شکلیه ؟

_چی ؟

مامان : عروسم دیگه .

از دهنم می پره : خیلی خوشگل

وقتی نگام به صورت مشتاق مامان می خوره

لبخندم و جمع می کنم ، به مامان زل می زنم ولی زیاد نمی تونم تو همین حالت بمونم :

_خیلی خوشگله عکسش و دارم نشونت بدم ؟

به بازوم مشت می کوبه و می گه : منتظر چی هستی ؟ برو دیگه !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

ذوق زده از پله ها بالا می رم و با گوشه پایین میام .

مامان تو همون حالت نشسته داد می زنه : شاهین بیا پایین پسر ت واسه مون عروس آورده .

با اعتراض می گم : مامان این چه طرزِ گفته !

صدای بابا از پشت سرم میاد : کو ؟

مامان با چشم و ابرو به گوشیم اشاره کرد

بابا : خانوم چی می گی ؟

مامان : کشتی من و بهت می گم تو گوشیه پسر ته !

بابا با ابروی بالا پریده نگام می کنه !

قفل گوشیم و باز می کنم عکس آریانا رو بهشون نشون می دم .

چشمای دوتاشون گرد می شه و مامان متحیر می گه : این فرشته رو از کجا پیدا کردی ؟

_ از تو کوچه .

با چشم غره ی مامان خندم و قورت می دم و جدی می شم :

_ می خواست خودش و از کوه پرت کنه پایین جلوش رو گرفتم

مامان هین بلندی می کشه با دستش جلوی دهنش و می گیره : چرا ؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
شونه ای بالا می اندازم : نمی دونم وقت نشده ازش بپرسم

بابا با شیطنت می گه : جدا از این ، این عکسو کی انداختی هوم ؟

دیگه دارم دیوونه می شم دو شبه مامان پيله کرده که می خوام صدای عروسم و بشنوم بابا هم با هاش هم دست شده .

بلا خره تسلیم می شم و شماره آریانا رو می گیرم

_ مامان ، بابا بیاین دارم شماره ی آریانا رو می گیرم .

مامان : باشه باشه اومدم

انگشتم و جلوی بینیم می گیرم تا ساکت باشن !

بعد از سه ، چهار بوق صدای دلنشین آریانا بلند می شه و قلب منم یهو می ریزه .

مامان با پاش به پام می زنه تا از هیروت در بیام .

_ ال...الو

آریانا : سلام .

_ سلام عزیزم خوبی ؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
وقتی نگاهم به نگاه خیره ی اونا میوفته سرخ می شم.

آریانا : مرسی خوبم آرمانم سلام می رسونه .

_ سلامش برسون

گوشی و از حالت آیفون درمیارم و بدون توجه به اعتراض مامان و بابا از پله ها بالا می رم .

آریانا : خودت چطوری ؟

_ خوبم قربونت برم حالا که صدات رو می شنوم بهترم .

آریانا با صدای ضعیفی می گه : شروین قرار شد من و خجالت ندی !

_ خانومم باید عادت کنی ، بخوایم ازدواج کنیم من با تو همین جوری صحبت می کنم .

سکوتش و که می بینم ادامه می دم : آریانا جان کی می شه ببینمت ؟

آریانا : هر وقت تو بگی

.....

[۱۷:۵۹ ۰۶,۰۷,۱۷] ,

_ کی وقت آزاد داری ؟

آریانا: فردا می خوام برم دنبال کارای دانشگام پس فردا وقت آزاد دارم .

_ باشه پس می بینمت

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
به نفس های نا منظمش ، گوش می دم ، هیچ کدوم قصد قطع کردن تلفن و نداریم .

_ چرا احساس می کنم نفسات آشفته ست ؟

هول می شه و به لکنت میوفته . نفس عمیقی می کشه که بی شباهت به آه نیست : هیچی !

_ حتما ؟ می تونی بهم اعتماد کنی .

با لحن غمگینی ادامه می دم :

_ کی می تونی بهم اعتماد کنی ؟ کی می شه که من و شریک غم هات بدونی ؟

آریانا : اما منظور من این نبود ، اشتباه برداشت کردی !

نفسم و محکم به بیرون می فرستم!

و بحث رو عوض می کنم : هفته ی دیگه عیده خریدات و کردی ؟

آریانا : وای شروین نگو که دلم خونه هوا این قدر گرمه نمی تونم از خونه بیرون برم ، دیروزم خون دماغ شدم رفتم زیر سرم .

_ برای همین بود جواب من و نمی دادی ؟ از دست تو و بعضی کارات، می دونی چقدر حرص خوردم ؟ الان چطوری ؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
آریانا : خوبم ولی آرمان نمی ذاره از جام بلند شم

صدای اعتراض آرمان که می گفت : حدودا یک لیتر خون ازت رفته واسه خودت می گم از پشت خط بلند شد .

با فریاد می گم : یک لیتر ؟ آریانا زنده ای ؟

آریانا : آره بابا خوبم داره اغراق می کنه یکم خون رفت بعدم بیهوش شدم . بحث مهمی نیست .

به آریانا گفتم گوشی رو بده به آرمان کمی هم با اون صحبت کردم و گوشی و قطع کردم .

یک پیراهن مشکی ، کت جیگری ، شلوار مشکی

سوءبیچ و گوشی مو برداشتم و بعد نگاه گذرای که به کل اتاق کردم خارج شدم .

از پله ها که پایین اومدم مامان و بابا رو دیدم که داشتن با شیدا بحث می کردن .

با دیدن من که حاضر و آماده ام گفتن :

به به کجا به سلامتی ؟

نگاهی به ابرو های در هم مامان انداختم و با خنده گفتم : می ترسم من و بخورین چرا این قدر خصمانه نگام می کنین ؟

مامان با جیغ گفت : چرا ؟ هه آقا رو باش چرا نداشتی صدای عروسم و بشنوم هان ؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
با چشم و ابرو یه شیدا که اون وسط وایساده بود و گیج می زد اشاره زدم
مامان و بگیره تا من در برم .

وقتی مامان و گرفت سریع از خونه جیم زدم .

[۱۹:۳۳ ۰۸,۰۷,۱۷] .

سوار ماکسیمای سفیدم شدم ، استارت زدم و حرکت کردم !
زنگ در خونه شون و زدم چند لحظه بعد بدون هیچ سوالی در باز شد .

همون طور که شونه بالا می انداختم حیاط آپارتمانشون و طی کردم !
سرم رو انداخته بودم پایین و سنگ ریزه ها رو شوت می کردم .

به جمله روی آسانسور نگاه کردم : « آسانسور خراب است »
لعنتی به شانس بدم می فرستم و نفسم رو محکم فوت می کنم .

با نفس نفس به در آسانسور تکیه دم سر می خورم چقد پله داشت ، وای خدا جونم هلاک شدم .
با تک سرفه ای صدام و صاف می کنم ، خاک کتم و می تکونم و دستم و روی زنگ شون می دارم .

... ای بابا آدم حسابی...

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
در باز شد و حرفش نصفه مون با حیرت گفت: شروین! این جا چی کار می کنی؟

- مگه ندیدی منم که در و باز کردی؟

آرمان: نه آیفونمون خرابه

- دعوت نمی کنی پیام تو؟

آرمان: نه! برای چی اومدی اینجا؟ ما دختر داریم تو خونه.

با ابروی بالا رفته گل و از پشت سرم در آوردم و جلوش گرفتم:

- اومدم عیادت مریض.

آرمان با لبخند تصنعی دستش و به سمتم دراز کرد: بیا تو حدس زدم بیای ولی از سرعت عملت تعجب کردم.

بهش دست دادم و، وارد شدم!

دم عمیقی کشیدم خونه بوی عطر آریانا رو می داد.

داشتم خونه شون و می کاویدم که همون موقع آریانا با رنگ پریده و زرد، بی حال از دستشویی بیرون اومد.

اونم مثل آرمان یا شاید بیشتر متعجب شد از حضور من!

[۲۰:۵۶ ۱۰،۰۷،۱۷]،

انگشتش و به سمتم نشونه گرفت:

اینجا چی کار می کنی؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

خندم گرفته بود این سوال رو آرمانم پرسیده بود!

لبخند دندون نمایی می زخم و می گم : اومدم عیادت بانو

با چشم و ابرو به آرمان اشاره کرد ، لبش و گاز گرفت و سرش رو انداخت پایین .

ای جونم خانومم دلم می خواد همین الان پیام بغلش کنم ولی نگاه آرمان بدجوری رومون سنگینی می کرد!

آرمان: برو بشین آریانا شمام بشین تا من برم چای بیارم هوا سرده .

گل رو ، روی اپن گذاشتم ، نشستم ، کتمم انداختم روی دسته ی مبل .

زیر نگاهای آریانا داشتم ذوب می شدم ، البته ذوب شدن نبود دلم می خواست همین الان پاشم بغلش کنم و...

از افکارم خجالت کشیدم .

بی طاقت سرم و بلند کردم نگاهش رو شکار کردم ! نگاه اونم پر از گرما بود .

مجله ی روی میز و برداشتم و شروع کردم به باد زدن خودم . بی نهایت گرمم بود انگار گذاشته باشنم تو کوره آتیش

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
صدای گوشی بلند شد و بعدش آرمان بود که با دو از آشپزخونه اومد بیرون و گوشیش رو جواب داد!

سریع سوئیچ به دست اومد بیرون گفت: من برم اتفاقی واسه یکی از دوستانم افتاده
گونه آریانا رو بوسید. دستش رو گرفت و گفت: من می رم بیرون شروین پیشت هست تا من برگردم.

برگشت سمت من که با دهن باز نگاهش می کردم انگشت اشاره شو گرفت سمتم اما با تک زنگی که به گوشیش
خورد از خونه بیرون رفت!

پلید برگشتم سمت آریانا که نگاهش رو همه جا می چرخوند جز چشمای من.

رفتم کنارش رو مبل نشستم و جعبه گردنبنده رو گرفتم سمتش: قابل شما رو نداره بانو.
خودمم از حرفم متعجب شدم، مغرور نبودم ولیکن کسی نبودم با محبت صحبت کنم و حرف های احساسی به کار
ببرم.

مثل آهو مظلوم نگاهم کرد که صابم خورد شد. بلند شدم و دستی به موهام کشیدم:

خب آریانا خانوم شما نمی خوای به ما شام بدی؟

متعجب به ساعت نگاه کرد و زل زد به من.

سرم و انداختم پایین و دستام و تو هم قفل کردم

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

آریانا: عجب

- آریانا می خوام باهات یک صحبت جدی بکنم

جدی شد و سر تکون داد

- ببین من واسه ی همه این طور نیستم فقط واسه ی من تمام رفتار خوب من ، ناز کردنام تمام اینا فقط واسه ی تو ،
واسه ی تو .

[۱۸ ۱۲,۰۷,۱۷:۰۰]

نگاهش خارق العاده شده بود!

نگاهم و تو تک تک اجزای صورتش می چرخونم ، همه چیز این دختر استثناییه .

چشماش ، دماغش ، لبای قلوه ایش

زبونم مثل یه تیکه چوب خشک می شه! فکر کنم قندم افتاده .

من تحمل این قدر نزدیکی به این دختر رو ندارم .

این دختر بته منه ، ماهه منه زندگیه منه!

یادمه توی یک فیلم یک متنی رو خوندم :

« - به نظرت من واست تکراری نمی شم؟

... ماه همیشه از دور زمین رو می بینه ولی فکر نکنم تا حالا خسته شده باشه» لبخند خاصی روی لبم می شینه!

دستم رو به سمت پیراهنم می برم و دکمه ی اولم رو باز می کنه .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

بالشتک روی مبلشون رو زیر دستم می ذارم وبه چهره ی دخترانه ی آریانا نگاه می کنم!
ای جونم موش موشیه من .

آریانا : شروین مگه نگفتی گشته ؟ بریم دیگه .

ناخودآگاه از دهنم می پره : ای جان موش موشی ، اسمم رو چه قشنگ تلفظ می کنی !

با صورت سرخ سرش رو پایین می اندازه !

لکنت می گیره: امم..خ..خ..خب بیا ...ب...بریم شام حاضر کردم .

سری تکون می دم و باهم وارد آشپزخونه می شیم !

روی صندلی می شینم و به ظرف غذام زل می زنم .

آریانا: می خوام باهات صحبت کنم.

- بگو می شنوم .

دریای چشماش کمی طوفانی شده بود .

و غم عجیبی تو چشماش بود.

آریانا:من دیگه....

[۱۵:۵۳ ۱۴,۰۷,۱۷] ,

آریانا : من چطور بگم .

پوف کلافه ای می کشم و دستم و روی میچ آریانا می دارم ، تو چشماش زل می زنم و می گم: دوتا نفس عمیق بکش ، بعد حرفت و بگو .

نفس عمیقی می کشه و به دستش که تو دست منه نگاه می کنه .

دهنش و باز می کنه و می گه از تنهاییش از گذشته ش از مرگ مامانش ، و از چیزی که من و بهم می ریزه ، از زندگی سیرم می کنه ، از هم جنسام متنفرم می کنه ..

با ضرب از جام بلند می شم طوری که صدلی به عقب میوفته .

با بی حالی قدم بر می دارم .

سر انگشتای پام بی حس شده بود و گزگز می کرد .

آریانا لبخند بی رمقی زد و از جاش بلند شد غذا ها رو با حرص تو سطل آشغال خالی می کرد ولی لبخندش ازش جدا نمی شد انگار قصد داشت بگه اصلا اتفاقی افتاده نیوفتاده .

واقعا از حالتش ترسیدم پس تو آشپزخونه موندم و به چهار چوب در تکیه دادم .

آریانا: من که می دونستم کسی من و با این وضعیت قبول نمی کنه ؟ کی میاد یک زن و بگیره ؟

کسی که دستمالی یک نفره دیگه ست .

اون حرف می زد و من دستم رو مشت می کردم .

این قدر فشار آورده بودم رگ های دستم متورم شده بود .

به سمتش قدم بلندی برداشتم .

دو تا دستش و با یک دستم قفل کردم و به لباسشویی تکیه ش دادم . پلکام و رو هم فشار دادم و از پشت دندونای قفل شده م گفتم:

می تونی ساکت شی یا نه؟ چرا چرت و پرت می گی ، من چیزی گفتم، هان ؟ من گفتم تو رو نمی خوام بعدشم واسه تو که بهتره .

با داد ادامه دادم: مگه تو از من بدت نمیومد؟ پس به نفع...

حرف بعدیش فکم و قفل کرد .

آریانا: دوست دارم ، بخدا دارم ولی دیگه نه ، نمی دارم پای من بسوزی اصلا نمی دارم .

می رم .

دستم و به نشونه ی تهدید جلوش تکون دادم: خفه شو فکر نکن من تا حالا هبچی نگفتم

[۱۶:۱۳ ۱۴,۰۷,۱۷] ,

و همیشه ساکت به حرفات گوش می کردم یک احمقم ، نه جونم ، من احمق نیستم دیگه هم نسبت به حرفات ساکت نمی مونم . دیگه پپه بودن بسه ، می خوای بازی کنی؟ بازی کن .

ولی چرا دروغ می گی می خوای خودت و بهم بندازی؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
دستم و با حیرت روی دهنم می ذارم و از اعماق وجودم می نالم ، خدایا نه این چی بود من گفتم .

عین چی پشیمون شده بودم از حرفی که غیرمنطقیانه گفتم وقتی آریانا بهم اعتماد کرد ، گفت تا خالی بشه ، تا باورش کنم !

من بهش بگم ، آره تو پاکی ولی من ..من چی کار کردم؟ خدای من

آریانا خیلی عادی با همون لبخند بی رمق گذشته و رنگ پوستش که بیشتر از قبل پریده بود . دستش از رو سینه م تا گوشم امتداد داد .

به چشمم زل زد و لب باز کرد:

من از هیچ کس هیچ توقعی نداشتم و ندارم ، مخصوصا از تو ، یک غریبه .

قلبم کمی ترک بر داشت ولی ازش انتظار می رفت . منم کم خوردش نکرده بودم .

تو هنگ دستی بودم که تو موهام می لغزید و من غرق در خوشحالی بودم ..

[۲۰:۳۰ ۱۴،۰۷،۱۷] ،

به سینم فشار محکمی داد که دو قدم به عقب پرت شدم .

دستم و رو سینم گذاشتم که ذوق ذوق می کرد .

تلخندی تحویلیم داد و با عجله از آشپزخونه خارج شد .

سوار ماشینم می شم رو ضبط و روشن می کنم با حرص اشکام و پس می زنم ،
راه میوفتم .

هر قطره ی اشکم مساوی می شه با قطرات بارون که مثل شلاق به شیشه ی ماشین می خوره .

آریانا

دستم و حائل بین سرو زانوم می کنم .

قفل در و باز می کنم و به خونه که در سکوت و تاریکی رفته نگاه می کنم ، لبخند محوی می زنم کتش روهم جا گذاشت .

به سمت مبل می رم . کتش و به بینیم نزدیکم می کنم.

هووم بوی ادکلن تلخ کابتان بلک نی ده چیزی که شده همه زندگیم

[۲۲:۲۰ ۱۴,۰۷,۱۷] ,

لباس و روی شونه م می ندازم و دور خودم می چرخم

خیلی مزه می ده .

بوی خاک نم خورده حس خوبی رو بهم القا می کنه .

سریع چادر سیاهم رو که مادرم از مکه واسم آورده سرم می کنم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

توی پارک قدم بر می دارم به سمت چمن ها می رم و قل می خورم . کاملاً بچه شدم این و حس می کنم .

تو حس خوبم که صدای یک مزاحم بلند می شه : خب خانومی بیا باهم قل بخوریم چرا تنهایی ! حالا اون چیه دور خودت پیچیدی؟

نگاه منزجری بهش می اندازم .

قیافه تخیسی به خودش می گیره و به حساب خودش جذاب ابرو هاش و بالا می انداره .

سری به عنوان تاسف تگون می دم و ره سندلی رو پیش می گیرم .

رو سندلی خیس می شینم احساس می کنم مغزم خنک شده

[۲۲:۵۹ ۱۴,۰۷,۱۷] ,

به سمت دکه سر پارک می رم و یک بسته سیگار می خرم .

دود اول ، دوم و شاید تا پنجم بی نهایت سرفم می گیره ولی از اون به بعد کمی برام لذت بخش می شه !

یک عمیقی می گیرم و به صورت حلقه بیرون می دم .

تو خیابون قدم می زنم و تک تک خاطرات رو پشت انبوه خاطرات دیگه دفن می کنم .

به یک خیابون خلوت می رسم .

یعنی اگه شروید...

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

دیگه نمی تونم تحمل کنم حرمت پدر و دختری رو که تا حالا به خاطر آریا ، مامان و یا خودم بی کسیم نگه داشته بودم می شکنم نه دیگه تحمل نمی کشه پس با آروم ترین لحن ممکن می گم: شماااا کهنه ادعات می شهههه پدر منی و نگرانمی ، روم تعصب داری پس چطور متوجه غیبت من از دیروز بعد از ظهر نشدی؟ چطور نفهمیدی که گوشیم روهم جا گذاشته بودم هاااان؟

تو چه جور پدری هستی؟ بعد از مرگ مامان به جای این که فکر من باشی هههه.....

بابا قیافش از حرفای من

غمگین و غمگین تر می شد می دونم از بیمارستان رفتن من ناراحت نیست از این که حرف مرگ مامان رو پیش کشیدم ناراحته هه من چقدر بد بختم بدون این که حرفی بزنه از اتاق خارج می شم

[۲۲:۱۶ ۱۶,۰۷,۱۷] ,

پوزخندی به خودم زدم و از کنار پیادِ رو به سمت خونه راه افتادم .

چقدر راه اومدم ، واقعا خسته شدم !

کم کم از بی حوصلگی شروع کردم به شمردن ماشین ها .

فکر کنم یک پاک سیگار و تموم کرده بودم !

یادم باشه ، دوباره بگیرم خیلی خوب بود .

دستی به تیکهٔ موهام که بیرون کشیدم و کنار زدمشون خدای من هوا خیلی گرمه !

باشالم خودم رو باد می زدم به خونه که رسیدم تند از پله ها بالا رفتم ، تا آرمان نرسیده ، خونه باشم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
پوف بلندی کشیدم ، شالم و از روی سرم پرت کردم رو مبل !

کت شروین رو برداشتم و گذاشتم کنار طرحی که تو دانشگاه کشیده بودم ، تو کمد .

پتوی گلبافت صورتیم رو ، کنار زدم و رو تخت دراز کشیدم .

بدون توجه به زمان خوابم برد.

یک هفته از اون قضیه می گذره خیلی شکسته شدم نمی گم از دوری شروین یا نمی خوام کلیشه ایش کنم ، از همه چیز خسته شدم ، خودم دوری از پدر و آریا ،

شایدم ... شایدم شروین .

یادمه از وقتی بچه بودم ، توی موهام تار سفید هم پیدا می شد .

وقتی رفتیم دکتر ، گفت احتمال اول این هستش که موروثی باشه

[۱۷،۰۷،۱۶ ۳۵:۲۲]

و احتمال دومم این هستش که از حرص و جوش باشه

اما احتمال اول اصلا ممکن نبود چون مامان مو هاش رو تا یک سال قبل از مرگش رنگ نکرده بود و هیچ تار سفیدی تو موهاش نبود .

پس نتیجه می گیریم سفیدیه موهای من ، به خاطر حرص و جوش زیادیه .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
دنیا رو ولش .

فلش و به اسپیکر زدم ، یه آهنگ قر دار گذاشتم !
واسه تغییر روحیه خوبه

متن آهنگ شیدایی حامد همایون

ای جان قلب منه آشفته ی دلداده مرجان ای جان

دستی بز نو گردش تقدیر بگردان ای جان

ردی خبری پیکی بفرستم تا کور شود چشمه ی تاریک حسودان

دلبرا جان جان جان جان جان

مُطربا وای وای وای وای وای

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

حال من هی هی هی هی

هوی من های های های های

یا رب به سمت من یارم روانه کن صبرم به سر رسیده

با من بگو بگو از راز قلب او رنگ از رخم پریده

وای از شبی که بی یادش سحر شود هرگز چنین نباشد

با تار گیسویش دامی به وسعتم بر قامت تنیده

دلبرا جان جان جان جان

مُطربا وای وای وای وای وای

حال من هی هی هی هی

هوی من های های های های

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

ای جان قلب منه آشفته ی دلداده مرجان ای جان

دستی بز نو گردش تقدیر بگردان ای جان

ردی خبری پیکی بفرستم تا کور شود چشمه ی تاریک حسودان

دلبرا جان جان جان جان جان

مطربا وای وای وای وای وای

حال من هی هی هی هی هی

هوی من های های های های های

دلبرا جان جان جان جان جان

مطربا وای وای وای وای وای

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

حال من هی هی هی هی هی

هوی من های های های های های

[۲۰:۱۹ ۱۸,۰۷,۱۷] .

شروع کردم با ریتم آهنگ کمرم و تکون دادن دادن ، که صدای بهم خوردن در اومد .

- ای بابا نمیذارن یه دقیقه تغییر روحیه بدیم .

آهنگ رو قطع می کنم و می رم توی هال ببینم کیه به احتمال زیاد باید آرمان باشه.

پامو که می ذارم توی پذیرایی به حدسیات خودم که همیشه درسته آفرین می گم آرمان بود .

-سلام داداش جونم .

آرمان با بهت از کم محلی های این چند وقت من :به سلام آریاناخانوم از این طرفا یعنی چیزه... خوبی... حالت خوبه؟

خبریه این همه خوشحالی؟

با خودم می گم نه مثل این که امروز همه قصد دارن احوال من و بد کنن .

فکرم و به زبون میارم

آرمان:خب .. ببخشید دیگه . خواهری !

+وللش مهم نیست ، این نیز بگذرد البته این و تو ذهنم گفتم

کیفش و از دستش گرفتم و روی آویز انداختم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
در حالی که به سمت آشپزخونه می رفتم تا چایی دم کنم خسته نباشیدی بهش گفتم که جوابش شد مرسی یه چایی
به مانمی دی؟

- چرا می خوام همون کارو بکنم .

بیچاره داداشم خیلی زحمت می کشه مخصوصا حالا که منم شدم ، باری رو دوشش .

از اون جایی که می دونم صبر نداره ، چایی دم کنم از چایی ظهر واسش می ریزم!

داخل آشپزخونه می شم و یه لیوان برمی دارم و چایی می ریزم توش ، قندون رو میذارم توی یه سینی کوچیک و
لیوان رو هم میذارم کنارش و می ذارم روی میز کنار آرمان

-بفرمایید اینم چایی مخصوص من

آرمان:دستت دردکنه چایی هات خوردن داره

مشغول حرف زدن درباره بی کاری من ، داخل خونه بودیم که ، صدای تلفن بلند شد !

آرمان نیم خیز شد .

-من بر می دارم

دوباره سر جاش نشست

به سمت تلفن رفتم ، گوشی رو برداشتم .

-الو

بابا:الو آماده شید امشب قراره بریم خواستگاری کتایون!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

تمام ناراحتیه دنیا دوباره به دلم برگشت

آخ خدا چقد من بدبختم . دیگه تین شونه های ظریفم تاب این بار سنگین و نداره .

مامان کجایی که ببینی بابا، شوهر عزیزت، خیلی راحت فراموش کرده و ... و می خواد جایگزین برات بیاره .

+بابا من هیچ جا نمیام گفته باشم؟

خب بدون من برین ، من خواستگاری زن بابام هیچ وقت ... هیچ وقت نمیام.

بابا: بس کن آریانا، من تصمیم گرفتم که با کتابتون ازدواج کنم تو هم مجبوری قبول کنی

صدای بوق تلفن مثل ناقوس مرگ توی گوشم پیچید و این یعنی من باید ، به این خواستگاری کذایی برم !

از روی اجبار از جام بلند شدم ، نگاهی به آرمان انداختم که بهم زل زده بود .

-بلند شو بریم حاضر شیم قرار بریم خواستگاری مامان آیندمون جانمون

به سمت اتاقم رفتم !

یه مانتوی ساده ی مشکی پوشیدم یه روسری ساتن مشکی و کیف چرم مشکی برداشتم و شلوار جین تنگ

مشکیمو هم پوشیدم

اره مشکی امروز مامان بیچاره ی من برای همیشه فراموش میشه باید مشکی پوشید آه سنگینی از حنجره م ، بیرون

میاد !

با آرمان به سمت خونه ی کتابتون حرکت کردیم .

چیزی که باعث تعجب من می شد ، سکوت آرمان بود

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

[۲۰:۲۵ ۱۸,۰۷,۱۷] .

جلوی در بابا رو دیدیم بدون هیچ حرف و حتی حرکتی که نشونه محبت ما باشه به سمت داخل حرکت کردم .

وقتی وارد سالن شدم ماتم برد .

-شروین اون اینجا چیکار میکنه !

به شروین نگاه کردم اونم مٹ مٹ من مشکی پوشیده بود

پوزخند تمسخر آمیزی رو لبم نشست !

اون دیگه ، غذا دار چیه !

همین جور غمیگین به هم زل زده بودیم که کتابیون به سمت اومد و منو بغل کرد

کتابیون:خوش اومدی عزیزم

-مرسی

شروع کرد به حال و احوال پرسى با بابا و آرمان

و من همینجور زل زده بودم به شروینی که .. کتابیون شروع کرد به معرفی

کتابیون:ایشون شروین جان از دوستای خانوادگی ما هستند .

بعدهم شروع کرد به تعارف کردن.

هه زن زرنگ ، با این که می دونم مهربونه اما نمی دونم چزا دلم باهش صاف نمی شه .

-شروین

درخونه باز شد و باچیزی که دیدم ماتم برد

اون اینجا چیکار میکنه

کتابیون خانوم شروع کرد به معرفی و اون جا بود که فهمیدم آریانا دخترخواستگار کتابیون خانومه

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

وقتی آریانا رو دیدم رفتم تو فکر

هرچی فکر میکنم ، تهش به این می رسم که نمی تونم با آریانا بمونم همیشه .

تنها راه فراموش کردن آریانا ازدواج با دخترعمومه که مامانم دوس داره باهاش ازدواج کنم . این جوری با یک تیر دو نشون می زنم .

با اعتماد به نفس بادی به غبغب می اندازم و عنق می شینم رو مبل .

آره باید آریانارو فراموش کنم و یه زندگی دوباره رو ، شروع کنم

سرمو بلند کردم و به آریانا زل زدم .

نگاه غمگینش رو به زمین دوخته بود و مشخص بود که حرف هیچ کس رو نمی شنوه .

منم تصمیم گرفتم گوش بدم به حرف های حتی الکی بزرگتر ها .

[۲۱:۴۶ ۲۱،۰۷،۱۷] ،

بعد از تموم شدن مجلس که واسه من انگار چند سال گذشته بود !

از جام بلند شدم و با گفتن ببخشید به سمت آشپزخونه حرکت کردم ، از شانس خوب یا نمی دونم شاید بد من ، آریانا رو دیدم !

به سینک ظرف شویی تکیه داده بود و نفس عمیق می کشید !

نگرانم شدم . به سمتش رفتم : خوبی؟

از جاش پرید که کمرش به شیر آب خورد و صورتش از درد جمع شد .

منم به جای اون واقعا دردم گرفته بود.

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

با چشمای عاصی بهم نگاه کرد: چیزی گفتی؟

آریانا: گفتم کاری داشتی من و صداکردی؟

- هان... آهان... نه کاری نداشتم فقط نگران شده بودم!

به وضوح پوزخند زد!

منم لبم ناخودآگاه کج شد!

خوب می دونه به شدت از پوزخند بدم میاد.

- نگفتی، خوبی؟

با چشمای آبی مظلومش بهم خیره شد! ... جواب سوالم و گرفتم. ... از من داغون تر بود، این طور که ظاهرش نشون می داد.

یک جا خوندم زن ها زودتر از مردها، عشق شون و فراموش می کنن پس، نگرانی من بی مورد!

حرف آریانا باعث شد لحظه ای فقط لحظه ای تو بهت فرو برم، بدنم به لرزه افتاد، مطمئن بودم فشارم پایین افتاده.

صدای شیر اومد و بعدش صدای آریانا که می گفت «کمی از این آب بخور»

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

زیر لب گفتم مرسی و لیوان و ازش گرفتم ، تصمیم داشتم دیگه بهش توجه نکنم دختری به نام آریانا باید تو من کشته می شد .

این برای خودم بهتر بود .

وجدانم بهم نهیب می زد شروین ، تو مردی ، باید حال آریانا رو درک کنی ، باید دنبال دلیلش باشی ، این قدر بی رحم نباش . زندگی تو حروم می کنی !

من مطمئنم پشیمون می شی .

ریحانه جباری فردا اعدام میشود و تویی که احتمالا نمیدانی او کیست

بخشی از آخرین صحبت های او با مادرش :

الان به من دستبند زدند و ماشینی دم در منتظره تا منو ببرن برای اجرای حکم. اینکه می بینی بهت زنگ زدم به خاطر اینکه که مامور همراهم دلش نیومد بدون خداحافظی از تو منو ببره. مامان جان خداحافظ . منو دارن می برن زندان رجایی شهر. فردا صبح زود همه دردا برای من تموم می شه... دختری که متجاوز خود را کشت...!!! دم از قانون میزنن در حالی که در امریکا اگه یه مرد بی اجازه فقط مزاحمت برا زن ایجاد کند تا زمانی که زنده است رنگ افتاب رو نمیبینه

آیا میدونستید امشب قبل از اینکه ریحانه جباری رو #اعدام کنن بهش #تجاوز هم میکنند بر طبق شریعت اسلام هیچ زنی #باکره نباید اعدام شود

امشب واست با گریه و خون #عروسی میگیرن ریحانه جون و بعدش اعدام

دختری که از خود دفاع کرد تا عفتش را از دست ندهد اکنون منتظر طناب دار است . ریحانه جباری , دختر ۱۹ساله که برای طراحی دکوراسیون به منزل مرتضی عبدالعلی (پزشک عمومی و کارمند سابق وزارت اطلاعات) .ریحانه فقط از خود دفاع کرد , آیا سزای دفاع در مقابل بی عصمت شدن این است؟

خواهشا اشتراک بزارین !!

ریحانه جباری رو امروز از زندون قرچک به سمت زندون رجایی شهر برای اجرای حکم اعدام بردن اونم بعد از ۷ سال حبس...

این دختر هفت سال پیش یعنی وقتی ۱۹ ساله بود واسه استخدام رفت تو یه شرکت، رییس شرکت که قصد ... به این دختر رو داشته ریحانه برای دفاع از خودش این یاروی حرومزاده رو میکشه...

خبر رسیده که اعدام ریحانه جباری به تعویق افتاده گفتن احتمالا تو این هفته اعدام نمیشه تا بتونن رضایت خوانواده ی مقتول و بگیرن ، مقتولی که کارمند سابق وزارت اطلاعات بوده، خلاصه آدمای بزرگی از جمله احسان علیخانی، عرفان محمدیان، اشکان داژگه پست گذاشتن و خواهش کردن که پست رو کپی کنید، مادر ریحانه هم گفتش تا میتونید پست و کپی کنید تا به گوش همه برسه فقط تا آخر هفته فرصت دارید.

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
من نه لایک میخوام نه چیزی فقط فقط این ک شما ام این خبرو پخش کنید تا همه خبر دار بشن...

تورو ب ناموست قسمت میدم! ,, ' انجاش بده یک لحظه به عشق ناموست تلگرام رو بیخیال شو این پیامو تو همه گروهاتون بفرستید این پیامو منتشر کنید. تورو جـــــون تک ستاره شبهای عشق مادر... فقط به عشق مادرش که عاجزانه از ماها خواسته فقط ۲ دقیقه این پی امو پخش کنیم... دمتون گرم ای ولا دارین... هرکی این پستو پخش نکنه نه میمیره نه اتفاق بدی براش میفته نه هیچیو هیچیش نمیشه فقط ناموس پرست بودنتو و عشق به مادرتو نشون میدی... یا الله

[۲۰:۲۳ ۲۲,۰۷,۱۷] ,

با تحکم به درونم فهموندم ، هرگز پشیمون نمی شم .

با قدم های استواری که می دونستم فقط از رو ظاهر و درونم ؛ مثل پارچه ای پوسیده ، از آشپزخونه خارج می شم .

گوشه ی لبم ، ذره ای چین می خوره !

دستم باز و بسته می شه ! تا کمی از درد بازوم که عصبی کم کنه .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

پلکم می پره !

فقط یک جمله ؛ گذرا از ذهنم ، رد می شه .

این نیز بگذرد ، مانند خیلی چیزها که گذشت .

به صفحه ی خاموش تلویزیون خیره می شم .

نمی دونم راه رهایی از این خواستگاری لعنتی ؛ چیه!

دستم و از زیر سرم بر می دارم ، صدای تیک و تاک ساعت خیلی رو نرم .

نگاهی گذرا به ساعت می اندازم ، درجا خشک می شم . دوساعته و هنوز آریانا از آشپزخونه بیرون نیومده .

می خوام بلند شم که..

صدای سرفه ی خشکی می آد و بعدش صدای جیغ سمیه خانم ؛ جمله ی « وای خانوم خدامرگم بده چی شده آخه ؟ »

صدای پای چند نفر که به آشپزخونه هجوم می برن !

من هنوز تو بهتم ؛ انگار خشکم زد؛ نمی دونم چه اتفاقی افتاد و داره میوفته .

[۲۰:۳۶ ۲۲،۰۷،۱۷] ،

خونه خالی از به اصطلاح ، خواستگاری می شه که..

بگذریم . الان تو این خونه ، فقط منم و من .

منی که تمام تنش خسته ست .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

منی که به خواب ، احتیاج داره .

منی که به آغوش مادرش نیاز داره .

آرامش و آرامش .

چه سکوت آرامش بخشی .

از روی مبل، به روی زمین سقوط می کنم ! دوزانو می شینم .

ذهنم خسته ست !

زیر لب زمزمه می کنم :

-مثل گل های ترک خورده کاش ے شده ام..!

بعد تو پیر ک نه...!

من متلاش ے شده ام ...!

سرم و با بهت ، تکون می دم .

من این شعر و برای کی خوندم ؟

مسلمای آریانا ، نه ؟

درسته ، آریانایی که مالک روح و جسمم شده ؛ بگه بمیر می میرم .

دوباره وجدانم بلند می شه ، از قبرستونی که دفنش کردم .

به خاطر حرف هایی که می زد .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
حرف هایی که همش راست بود .

وجدانم ، سر بلند می کنه از قبرستون تو سینه م ؛ از قبرستون حرف های گفته نشده .

[۲۰:۲۰ ۲۳،۰۷،۱۷] .

شروع می کنه به گفتن حرف هایی که جگرم و می سوزونه !

انگار اسیدی که روم پاشید می شه و من رو علاوه بر سوزوندن از خواب غفلتی که توشم بیرون میاره !

« بهت که گفتم ، روزی پشیمون می شی . از این که بهش گفتم من تو رو نمی خوام !»

و من اون لحظه به کلمه ی غلط کردم ، رو میارم .

بلند بلند با خودم می گم : غلط کردم ، به خدا خامی کردم ، به فکر خودت بودم .

ولی این حرف ها رو به کی دارم می گم ؟ به آریانای خیالی روبه روم ؟

آهش جگرم و سوزوند . هر لحظه لبخند بی تفاوت اون روزش ، میاد جلوی چشمم .

لبخندی که من از پشت تصویر بی تفاوتیش ، تلخ بودنش رو فهمیدم !

زندگیم و با یک حرف بیهوده از بین بردم !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
مشام من بود که بوی مخلوط شده ی عطر و سیگارش رو فهمید .
چشم من بود که دست تاول زده ش رو از سوختگی دید .

ولی انگار عقل من هیچی نفهمید .

هر چقدر قلبم به جدال با عقلم افتاد ، اما اون هیچی نفهمید !
مثل من ، الان که این جا نشستم و بی خبر از اتفاقات تو بیمارستانم .
مثل مجنون بی لیلی ، به در و دیوار نگاه می کنم و با خودم حرف می زنم .

لبم ، شکلی مثل لبخند به خودش می گیره . از دیشب با لبخند غریبه شدم .

از دیشب ، دستم از دوری لمس دستای آریانا کز گز می کنه .

از دیشب ، دهنم طعم شکلات تلخ ۸۰ درصد می ده . تلخ تلخ ، زهرمار از طعم دهنم فکر کنم بهتر باشه .

دستی که روی شونم می شینه ، فرد مهربونی که تو خیال من و با صبوری به حرف های من گوش می ده رو محو می کنه !

هرکسی که تو خونه بوده ، به دیوانگی من ایمان آورده .

[۲۰:۲۱ ۲۳,۰۷,۱۷] ,

شخص مجهول توی ذهنم ، من و به سمت خودش بر می گردونه !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
در آغوشم می‌گیره .

به پشتم می‌زنه ، قطره ی اول پایین میاد .

اولین قطره‌ی اشکم ، سد رو از بین می‌بره و راه خروج اشکای دیگم به بیرون ، باز می‌شه .

بیشتر تو آغوشش فرو می‌رم ، زار می‌زنم به حال خودم .

شاید هر کسی من و این طور ببینه .

پوزخند تمسخر آمیزی بزنه و انگشت نامم کنه اما هیچ کس ، از درون من با خبر نمی‌شه .

سرم و بلند می‌کنم و به آرمان نگاه می‌کنم .

شباهتشون به آریانا غیر قابل انکاره ، تنها رنگ چشماشون باهم فرق می‌کنه !

با صدای خش دار می‌پرسم :

- آریانا حالش خوبه ؟ چش شد آخه ؟

جدی می‌شه که قیافش رو مردونه تر نشون می‌ده !

آرمان : از تو حالش بهتره ؛ چی شده ؟ چی بهش گفتی ؟ حال هردوتون خیلی بده !

چی بهش گفتی که الان ، از کلمه‌ی ..

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
کمی مکث می کنه و ادامه می ده : غلط کردم استفاده می کردی ؟

بهت زده نگاهش می کنم !

از کی اینجاست ، چه قدر از حرف های من و شنیده ؟

فکرم و به زبون میارم

لب می زنه : تو فکر کن اولش . اون قدری شنیدم که می دونم یک خراب کاری کردی !

[۲۱:۳۲ ۲۴,۰۷,۱۷] ,

تمام اتفاقات پیش اومده رو ، بدون هیچ کم و کاستی برایش تعریف کردم !

شکه نگاهم می کرد !

تو چشم هاش می شد حس های زیادی رو دید . خشم ، بهت و من به شخص بهش حق می دادم .

از جاش بلند شد که به پاش بلند شدم .

چنگی به یقم انداخت و با عصبانیت مشهودی که تو صدایش بود گفت: احمق می فهمی چی کار کردی ؟

از زندگی سیرش کردی . نا امیدش کردی ، اون به خاطر تو بود که با امید بهم لبخند می زد و می گفت عیبی نداره ،
خدا سزای کارشون رو بهشون نشون می ده .

بعد تو بهش چی گفتی ؟ گفتی نمی خوامت ! گفتی من شخص.... لا الهه....

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

نگاهِ پشیمونی بهش انداختم!

پی به شرمندگیم برد و دستش و از یقم جدا کرد .

به موهای چنگی زد و به عقب فرستادشون .

آرمان : خیلی خب ، الان پشیمونی ؟

- از چی ؟

آرمان : از این که بهش گفتم نمی خوایش !

- نه .

آرمان : چی گفتم ؟

- گفتم پشیمون نیستم نمی خوامش . درسته از طرز حرف زدنم پشیمونم ولی از این موضوع نه . با اون عکسایی که

آریا نشونم داد . نظرم نسبت بهش عوض شد .

و من بعد اون روز نه آریانا رو دیدم نه رد پای ازش . بغض داره خفم می کنه .

شاید بشه گفت پشیمونم از همه چی پشیمونم .

[۱۸:۳۴ ۲۶,۰۷,۱۷] ,

آریانا

دوباره ، نگاه کلافه ای به کتاب ها رو به روم کردم ، هیچی ازشون نمی فهمیدم .

رفتم تو فکر : « عادت داشتم وقتی خیلی حرص می خوردم ، قش می کردم دست من نیست ، مامانم همین طور بود !

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

دست آرمان و گرفتم و فشار کوچیکی بهش آوردم : بس کن آرمان می بینی که خوبم و مشکلی ندارم ؛ پس چته ؟
خیلی کلافه ای !

دستش و جدا کرد ، رفت کنار پنجره ؛ کلافه ، دستی به گوشه ی لبش کشید : نه چیزی نیست فقط ...

- فقط؟...

آرمان : قبل از این که پیام اینجا ... شروین رو دیدم .

دستم رو به نشونه ی وایستادن جلوش گرفتم ؛ گفتم: نمی خوام بشنوم ؛ باید حذفش کنم یا کنیم ، کمکم می کنی از
ذهنم و.... قلبم ، هوم بیرونش کنم؟

متفکرانه سری تکون داد ، بشکنی زد و گفت : قبول یک کاری می کنیم از این به بعد.....

[۱۸:۴۷ ۲۶,۰۷,۱۷] ,

P69

[۱۸:۴۹ ۲۶,۰۷,۱۷] ,

اگه تو اسمش و آوردی ،

نگاه خبیثی بهم انداخت و ادامه داد : تمام شکلات های دوست داشتنیت جمع می شه و دیگه حق نداری بخوری .

حداقل دو دقیقه ، تو شک بودم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
حاضرم جونم و بگیرن اما شکلاتام رو نه!

اومدم حرفی بزوم که سری تکون داد و اضافه کرد: حرف بزنی ناهارتم نصف می شه، پس بدون اعتراض.

آب دهنم رو به زور پایین دادم و گفتم: اگه نگم چی؟ اسمش رو نیارم.

لبخند نمکینی زد و دهن باز کرد: هم می تونی شکلات بخوری هم دانشگاه ثبت نامت می کنم حتی شده به زور،
شده کتاب هاش رو میارم تو خونه بخونی.

با قدر دانی بهش نگاه کردم. من نمونه این برادر رو، کجا وی تونستم پیدا کنم، هوم؟

بعد از بهم خوردن خواستگاری، پدر دوباره بدون من رفت و الان تو عقدن «

[۰۰:۰۵ ۲۸,۰۷,۱۷],

دست آرمان روی شونه م می شینه.

از جام می پریم و می گم:

- چی شد؟

چشم غره ای بهم می ره و می گه:

- هیچی نشده!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
ونم شونه ای بالا انداختم و چیزی نگفتم .

کمی به سکوت گذشت که من این سکوت و شکستم :

- آرمان ، چی شده ؟ حتما کار مهمی داشتی که اومدی تو اتاقم وگرنه چشمم ازت آب نمی خوره .

رو به روم روی تخت نشست ؛ سرش رو بین دستاش گرفت.

نگران شدم .

ازجام بلند شدم و سمتش رفتم :

-آرمان داری نگرانم می کنی ! می گی چی شده یا نه؟

با شرمندگی سرش رو پایین انداخت :

- باید..باید یه مدت...برم..خارج...

با حیرت گفتم :

- وا..واسه چی؟

صداش غمگین شد :

- داداشت عاشق شده ، مثل خودت که عاشق شدی . اگ..اگه تو بگی نمی رم .

یاد خودم افتادم ، من به شروین نرسیدم ؛ تمی دارم یک نفر دیگه هم مثل من بشه ...

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

لبخند محوی زدم و گفتم :

- نه ، تو باید بری . می دونی که دوست ندارم کسی مثل من بشه .

شکست عشقی بخوره .

سرش رو بالا آورد ؛ محکم من رو نو بغلش کشید و گونه م رو بوسید .

[۲۹،۰۷،۱۷ : ۰۱:۱۶] ،

از این که خوشحال می دیدمش خیلی خیلی خوشحال بودم هرچی باشه ، اون برادرمه و من دوست نداره حتی یه خار بره تو پاش .

اما یک مشکل وجود داشت مطمئنم ، تو چشماش رگه های اضطراب و نگرانی دیده می شد .

خواستم حرف بزنم که صداش مانع شد :

- همه چیز حله فقط یک مشکلی هست .

لبم کمی کش اومد . همون چیزی که من می خواستم دلیل اصلی نگرانیش .

با آرامش گفتم :

- خب اون مشکل چیه ؟ اصلا نترس بگو .

با تردید نگاهم کرد که چشمام رو باز و بسته کردم .

هنوز بازشون نکرده بودم که سریع گفت :

- کسی که دوستش دارم خارج تو ... تو باید ..یه...مدت..بری خونه ی بابا.

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
خشکم زد . تپش قلبم چرا این قدر بالا رفته ؟ مگه چه اتفاقی تو اون خونه واسم میوفته ؟ آریا خونسرد باش
خونسرد . پلکام و بهم فشرد آب تو چشمام جمع شده بود .

صدای نگران آرمان بلند شد :

- خوبی؟ اصلا غلط کردم نباید بهت می گفتم خدایا .

- نه..نه چیزی نیست خوبم .

صدام می لرزید ؟ شاید

[۱۸:۳۸ ۲۹,۰۷,۱۷] ,

پوف کلافه ای کشید ، شروع به راه رفتن کرد .

دیگه کم کن داشتم سرگیجه می گرفتم .

باصدای خشنی گفتم:

- بشین سر جات دیگه ، سرم گیج رفت . هی می ره این طرف اون طرف .

با دهن باز نگام می کرد . دستم و گرفتم جلوش و گفتم :

- چیه ؟ خب تقصیر خودته دیگه عصبانیم می کنی .

چشماش رو تو حدقه چرخوند و با گفتن من که نترسیدم از اتاق خارج شد .

خندم گرفت ، تو این موقعیت درباره ی چه چیزهایی بحث می کردیم .

لبخندم به یکبار محو و به جاش نگرانی اومد تو وجودم.

به عادت همیشه ، گوشه ناخونم رو به دندان کشیدم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
چه قدر بقیه رو به خاطر این کار مسخره می کردم و حالا سر خودم اومد .

نیشخند سردی روی لبم نشست . چرا این قدر استرس گرفتم ؟ مگه چه اتفاقی میوفته . فوقش چند تا سیلی از آریا و بابا ، می خورم .

قیافه ی نحس کتایون رو هم تحمل می کنم .

وجدانم بهم نهیب زد . انگار بهم برق وصل کرده باشن از جام پریدم !

می دونم می دونم کتایون زن بدی نیست ، شایدم مادر بدی نباشه .

اخمام و توهم کشیدم . نه نه مادر فقط مادر خودم . هیچ کس مثل اون نمی شه .

باصدای آرمان سرم رو بالا آوردم .

به چهار چوب در .. تکیه داده بود... وبهم نگاه تاسف باری می کرد...

باسر پرسیدم چی شده؟.. به گوشی تیج دستش... اشاره کرد.. و گفت :

- گوشت زنگ می خورد . برات آوردم .

به سختی بدن کوفته مو تکون دادم...از...روی... تخت بلند شدم .

شهاب بود... همون دوست قدیمیم... دکمه سبز رو کشیدم ..

- الو .

صدای زنونه ای از پشت گوشی اومد:

- به به آقا شهاب ، پس دختره هان !

گیج گوشی رو جدا کردم و به صفحه نگاه کردم .

صدای زنونه دوباره بلند شد:

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

- چی شد زبونت رو .. موش .. خورد ؟

اخمام و توهم کشیدم ... به آرمان که نگران من رو نگاه می کرد چیزی نیستی با سر گفتم دستم مشت ... شده بود :

- یعنی چی درست صحبت کن . اصلا .. اصلا شما کی هستین ؟

[۱۷, ۲۹, ۴۸:۱۸]

صدای مردونه ای اومد که سعی داشت برای زن توضیح بده :

- کیانا جان ! آشناست می شناسیش بذار بگم کیه خب !

پس کیانا بود ... عشق برادرم ... نامزد بهترین دوستم ... نفس عمیقی کشیدم و با آرامش گفتم :

- کیانا جان ! آریانام همون که اون روز اومدم مطبت .

صدای پوزخند اومد :

- فکر کردی من چیم ؟ یه احمق ؟ اصلا آریانا کیه . من که نمی شناسمش ، آجیم گفته بود به هیچ کس نباید اعتماد کرد حتی نامزدت .

لبم طرح نیشخند گرفت ، پس اتمام قضایا از گور آبجیش بلند می شه .

کمی جلف بود ... دختر خیلی خیلی خوب ... ولی از رفتارش خوشم نمیومد . بعد از اون قضیه ... داخل مطب ... چند بار ... دیگه دیده بودمش ... رفتارش لوس بود .

از یک به دو کردن ... با یک ... بچه اعصابم خورد شد ... گوشه رو قطع کردم و انداختم رو تخت ..

اه اه اعصابم خورد شد .

رفتم داخل دستشویی ... به صورتم آب زدم .

چشمای آبیمن... پر رنگ شده بود... قبلا خیلی خوش رنگ تر بود... ولی از وقتی که... شروین رفت... رنگ زیبا شو از دست داد...

نمی خوام فکر کنم اون موقع چه وضعیتی داشتم... همه ش خنده های عصبی می کردم... کم کم آرمان ترسیده شد... کمک م کرد... روحیه م رو به دست بیارم... بعضی وقت ها هنوزم اثراتش رو می بینم... مثلا همین الان که اعصابم به هم ریخت... رنگ پریده نشون می دادم و دستم می لرزید... نفس عمیقی کشیدم تا به خودم مسلط بشم

[۲۰:۳۷ ۳۰,۰۷,۱۷] ,

سری از تاسف... برای خودم... تکون دادم و از دست شویی خارج شدم .

دوباره گوشیم زنگ خورد . گوشی رو برداشتم و با دو... از اتاق خارج شدم . باصدای بلند پرسیدم :

- آرمان کجایی .. یه دقیقه بیا .

صداش از تو آشپزخونه اومد :

- این جام .

رفتم تو آشپزخونه ... گوشی رو به سمتش گرفتم .

باسر پرسید ... واسه چی می دیش به من ...

باصدای آرومی گفتم :

- سریع جواب بده اگه دختر بود... بگو شهاب نیستش؟ ... گوشیم دست آبیمن بوده ... گفته شما زنگ زدین ...

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

سریع گوشی و دادم بهش... گفتم :

- زود باش داداش الان قطع می شه ها ...

با شک نگاهم کرد... بانفس عمیقی جواب داد :

- الو .

...

-بله بله . گوشی من رفتم بومم جایی گوشیم دست خواهرم بود .

چشماش از حدقه زد بیرون .

- یعنی چی کجا بودی خانوم این چه طرز حرف زدنه ...

با کلافگی تند می گفت :

- خیلِ خب ... ای بابا ... خب ... دستشویی بومم ...

از خنده سرخ شدم... آرمان که کلافه دور خودش می چرخید چشمش به من افتاد که از خنده سرخ شدم... با

چشماش واسم خط و نشون می کشید ...

سریع از اون جا دور شدم که تلفن خونه زنگ خورد ... کسی که این جا با من کار نداره ... احتمالا با آرمان کار دارن ...

شونه ای بالا انداختم و روی مبل نشستم ... دوباره رفتم تو فکر ... یعنی باید بره حتما ؟ خب... من تنهایی چی کار

کنم ؟ ... با پرت شدن چیزی رو پام از فکر بیرون اومدم ... آرمان گوشیم رو انداخته بود رو پام و خودش داشت با

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
تلفن حرف می زد... گویا عشقش بود چون خیلی با نرمش و قربون صدقه حرف می زد... کنارش نشستم و گفتم بذاره
رو اسپیکر ... صدای زیبای دختری تو گوشم طنین انداز شد :

- آرمان... پدر میخوهد مرا به زور

یکم کلمه انگلیسی گفت... معلوم بود زیاد به فارسی تسلط نداره . با گریه ادامه داد :

- با اون پسرک احمق ازدواج دهد ... زودتر بیا خواهش کنم ...

ارمان با کلافگی به من نگاه کرد ... چشمام و باز و بسته کردم ...

آرمان

امروز روزیه که ... باید آریانا رو تنها بذارم و برم دنبال کاترینا ... دلم خیلی شور می زنه ... آریانا دست انداخت رو
شونه م و سرم رو پایین آورد .

بوسه ای به پیشونیم زد و آروم گفت :

- من و ندیدی حلال کن ... دلم شور می زنه ... احساسم می گه آخرین دیدارمونه ... بدون خیلی دوست دارم
.... خیلی .

[۲۱:۰۶ ۳۰,۰۷,۱۷] ,

کلافه چنگی به موهام می زنم ... اگه مجبور نبودم... نمی رفتم .. پیشونیش رو بوسیدم ... موهاش و پشت گوش
فرستادم و بعد کمی نصیحت به سمت فرودگاه حرکت کردم ... چمشای غمگین آریانا ... توچشمم بود.. فکر کردم
...فکر کردم...می خواستم بدونم کی چشماش شاد بوده ؟ ... هیچ وقت ... بی چاره خواهرم و دلش ... چشمام می
سوخت ... با دست سفارشون دادم ... بین آریانا و کاترینا گیر افتاده بودم ... کمی فکر کرد ببینم کدوم واسم عزیز تر

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

... مطمئنم آریانا... من اصلا کاترینا رو دوست ندارم ... به خاطر مادرش ... می خوام باهاش ازدواج کنم ... رفتم تو فکر روز: »

ببینید خانم ، من اصلا به دخترِ شما علاقه ندارم ...

مغرورانه پاش رو ، روی اون پاش انداخت و گفت :

- می دونم علاقه‌ای نداری اما می دونی که مجبوری... من نفوذ خیلی زیادی دارم می تونم کاری کنم ... دیگه نتونی اینجا زندگی کنی ... دختر من به خاطر تو خودکشی کرد ... پس تو باید با اون ازدواج کنی ..»

پوف کلافه‌ای کشیدم ... من مجبورم به ازدواج ...

دستاش و از گردنم جدا کردم ... به انگلیسی گفتم :

- کاترینا بهت گفتم به من نچسب بدم میاد ...

با بغض نگاهم کرد ... دستام و تو جیب شلوارم کردم ... ساکم رو دنبال خودم کشیدم گفتم:

- بهتره بریم

تو ماشین شخصی کاترینا نشسته بودیم که گفت:

- آرمان تو خیلی خوشگلی می دونستی؟

از آینه به خودم نگاه کردم ... زیبایی خیره کننده ای نداشتم ،،، چشمم آبی تیره ... پوست گندمی ... دماغ خوش تراش و لبم نازک و کشیده بود ... شاید هیکلم بود که خیلی رو فرم بود ...

نیشخندی روی لبم نشست

[۰۱:۰۹ ۰۱:۰۸,۱۷] ,

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
من که می‌دونم به خاطر...همینه که خیلی از دخترها...دنبالمن...هه

پوف کلافه ای کشیدم...تحمش خیلی سخت بود ولی مجبور بودم... شخص مهمی بود نمی‌شد کوچک ترین حرفی
بهشون بزنم که ناراحت بشن... به شدت وقتی بهم نزدیک می‌شه منجر می‌شم...بارها موقع بوسیدن دوست
پسرش دیده بودمش...

نگاهی به ساختمونی که روبه روش بودیم می‌کنم. یک ویلای دوبلکس بزرگ... نمای سنگ سفید داشت... خیلی از
خیابون دور بود...

در به آرومی اتوماتیک وار باز شد و من ماشین رو داخل بردم...

خواست... از ماشین پیاده بشه که مچش و گرفتم... گفتم:

- اگه یک بار دیگه فقط یک بار دیگه ببینمت که داری دوست پسرات رو می‌بوسی... و یا هر چیز دیگه‌ای... این جا
نمی‌مونم... می‌دونی که خواهرم ایران تنه‌است...

درجا خشکش زده بود... فکرشم نمی‌کرد که من دیده باشمش... پوزخندی به بهت تو چشماش زدم و از ماشین
بیرون اومدم... به سمت ویلا حرکت کردم...

[۲۳:۱۵ ۰۱,۰۸,۱۷],

بادیگارد ها سرشون رو واسم خم کردن... فکر کنم منظورشون سلام بود... منم خیلی خونسرد سرتکون دادم و...
وارد شدم... مادر کاترینا که اسمش ساترا بود... رو تک مبل سلطنتی نشسته بود و مغرورانه به خدمت کارها می
گفت... این مبل و بذارید گوشه... و اون بد بخت ها هم مجبور می‌شدن... این زن دیوونه رو با مبل حمل کنن... یا

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
وقتی می خواستن میز رو جابه جا کنن پاش رو گذاشته بود...رو میز و قهقهه می زد.. اخمام بیشتر توهم گره خورد ...
سری تکون دادم از تاسف و به سمت طبقه بالا که اتاقم درش حضور داشت رفتم ...

صدای ساترا همراه با قهقهه بلند شد :

-به به... آقا آرمان بلاخره...زیار تتون کردیم .. حالا کجا می ری ؟

این زن یک دیوانه بود ... در حینی که با من حرف می زد اون بنده خداها رو هم اذیت می کرد... از کنار نرده ها
سرکی کشیدم و بلند گفتم:

- میام .

همین ... نه یک کلمه بیشتر نه کمتر ... اون کی بود که بخوام واسش از کارام توضیح بدم ..هه

دستی به صورتم می کشم و روی تخت می شینم... دلشوره م نسبت به آریانا اصلا کم نشده بود... بلکه بیشترم شده
بود . می ترسم آریا اذیتش کنه ... من که می دونم تمام آتیش ها از گور این پسر بلند می شه ...

[۲۲:۲۴۰۳,۰۸,۱۷] ,

با صدای زنگ گوشی با عجله به سمتش می رم و جواب می دم :

- الو .. سلام

صدای ضعیفی از پشت خط شنیده می شه:

- سلام داداش ... خوبی ؟

- خوبم ... تو چطوری؟ چرا این قدر صدات ضعیف میاد؟

صدای سرفه‌ی خشکش میاد :

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
- نه ... هیچی نیست! یکم زیاده روی کردم این طور شد.

نگران می شم و با صدای محکمی می گم:

- آریانا ... بحث رو نییچون ... قشنگ بگو چی شده؟

من و منی می کنه و می گه:

- راستش ... خیلی خوردم برای همین آره ... لواشک خوردم ... اونم نه کم یک عالمه!

پوزخندی می زنم و می گم:

- من بچم؟ آره آریانا؟ - من بچم؟

این تیکه آخر و با داد گفتم ... کمی سکوت کرد و با بغض گفت:

- آرمان ... خیلی تنهام کی میای؟ این جا ... این جا هیچ کس نیست ازم دفاع کن ... اون شروین نامردم که ... ولش کن ... کلا بحثش جداست چند وقت پیش ... اومد دیدنم! قلبم ترک برداشته ... دلم از همه گرفته ... من فقط تو رو دارم ... گاهی فکر می کنم چی می شد مثل این رمان ها ... همه چیز الکی بود! تهمت بی جا بود ... ولی من نمی تونم خودم و ثابت کنم چون ... تهمتی نیست واقعا اتفاق افتاده! می

فهمیدم که نمی خواد بحث و جلوم باز کنه ... با کنجکاوی دوزانو روی تخت نشستم و گفتم:

- نمی خوای بگی چی این قدر غمگینت کرده؟ شاید سبک شدی ... مطمئن باش به زودی بر می گردم!

صدای پوزخندش اومد ولی هیچی نگفت!

پوف کلافه ای می کشم و چشمام رو تو حدقه می چرخونم:

- می شه بگی به چی پوزخند زدی؟

- واسم جالب بود خب ... می خوام بدونم خیلی زود یک سال دیگه ست یا دوسال؟ به نظرت من دووم میارم این جا؟

با خجالت نگام و پایین می اندازم و آه می کشم ولی چیزی نمی گم چون حرفش حقه

[۱۷:۴۸۰۵,۰۸,۱۷] ,

- درسته ... معلوم نیست کی پیام ولی مطمئن باش هوات رو حتی از دورم دارم... به کسی سپردم حواسش بهت باشه اصلا ناراحت نباش .

با کنجکاوی انگشت اشاره م رو به دندون می گیرم و می گم :

- نگفتی! شروین چی بهت گفت ؟ اصلا واسه چی اونده بود دیدنت ؟ من مطمئن بودم پشیمون می شه اما نه به این زودی ...!

صدایی نیومد ! فقط یک کلمه :

- چه دل خوشی داری تو !

این کلمه با بغض و خش دار گفته شد ...

- آریانا چرا...!

حرفم با تقه ای که به در خورد نصفه موند ... یک لحظه گوشی گفتم و از جام بلند شدم ... چشم غره ای به شخص پشت در رفتم ... خندم گرفت انگار من و می دید ... در و باز کردم ... کاترینا با دیدن لبخندم فکر کرد با اونم و لبخند گشادی زد ... نمی دونم چرا اصلا از این دختر خوشم نیومد !

گفتم :

_ چی شده ؟ نفهمیدی دارم با تلفن صحبت می کنم ؟ ادبت همین قدره ؟

بغض کرد ... عذاب وجدان گرفتم ... آب دهنش و تند تند قورت می داد... کمی بیشتر شد دل سوزیم .

با صدای آرومی گفت :

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
- من ... تقصیر من نیست مامان گفت پیام پیشت ... شاید چیزی لازم داشته باشی؟

سری تکون دادم ... با ملایمت گفتم :

- نه چیزی لازم ندارم حالا می تونی بری !

مردد نگاهش و به داخل اتاق انداخت ... رد نگاهش و دنبال کردم ولی به نتیجه نرسیدم ... بی تفاوت شونه بالا
انداختم و دروبستم به من چه !

[۱۸:۱۴ ۰۵,۰۸,۱۷] ,

دوباره رفتم سر گوشی :

- خب می گفتمی !

خنده ی آرومی کرد و گفت:

- خانوم والده بودن؟

پوزخندی زدم ... توی دلم ... به تصورات قشنگش نمی دونست این جا حکم زندانی و دارم .

- آره خودش بود ... می گفتمی !

نفس عمیقی کشید :

- بیخیالش دیگه شروی.. آخ ببخشید ... آرمان زیاد گنده ش نکن ...

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
لبخندی زدم خواهرم عاشق شده بود... فقط امیدوارم برسه... به عشقش ... امیدوارم

آریانا

وقتی از محدوده دیدم دور شد ... به اشکام اجازه باریدن دادم ... خیلی به آرمان عادت کرده بودم ... دیگه نداشتم
طاقة دوری شو!

شاید تنها کسی بود که ازم دفاع می کرد همیشه پشتم بود!

آب و ریختم و داخل خونه شدم ...

خودم و پرت کردم رو مبل ... نگاهم و دور تا دور خونه چرخوندم دلم واسه اینجاهم تنگ شده بود ... من اینجا
خاطرات خیلی خوبی داشتم بلند تر می گم :

- خیلی خوب

صدای آریا از پشت سرم من رو ... وادار می کنه برگردم :

- دیوونه شدی؟ با خودت حرف می زنی ...

و پوزخند مسخره ای روی لبش می شینه ...

اخم ظریفی می کنم ... به دستام زل می زنم , من اصلا نباید جواب این آدم بیشعور و بدم , مگه نمی گنن

جواب ابلهان خاموشیست؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
پس بنابراین نباید جوابش و بدم کسی که با خواهر خودش دشمنه ابله دیگه! نیست؟

[۲۰:۳۴ ۰۵,۰۸,۱۷] ,

سری کلافه تکون می دم و می رم تو آشپزخونه پیش کتایون جون! ببینم چی کار می کنه
اون اصلا بد نیست ... تنها مشکلش این که جایگزین مامان!

با صدای آخ آرومی که گفت ... جلو رفتم . موقع پیاز خورد کردن دستش بریده بود . دستم و روی دستش گذاشتم و
آروم گفتم :

- تکون نخور ! می رم چسب بیارم ...

به دنبال حرفم یه دستمالم بهش دادم تا خونش و بند بیاره .

داخل اتاقم شدم ... گوشی مو به اضافه ی یک چسب زخم برداشتم , به سمت آشپزخونه رفتم ... بابا رو دیدم که
دست کتایون و گرفته و قربون صدقهش می ره ! اخم ظریفی کردم . پام و محکم به زمین کبندم :
- این چسب .

ممنونی گفت و گرفت .

اومدم بیام بیرون که صدای بابا یک خراش رو مغزم ایجاد کرد ! تازگی ها اصلا تحمل نداشتم بهم کنایه گفته بشه :
- از این به بعد یاد بگیر تو حریم خصوصی زن و شوهر وارد نشی ... می فهمی که چی می گم ؟

این جمله ی آخرش کنایه بود.

زخم بود . تمسخر بود .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
ابروهام و بیشتر نزدیک کردم و تنه‌اشون گذاشتم .

روی میل بشینم که چی ؟ باز آریا بهم تیکه بندازه؟ بر فرض این افکارم راهم و به طرف اتاق کج کردم .

تازگی ها یک گروه پیدا کرده بودم خیلی باحال بود . شاید ... کمی من و می خندوند ... از غم رو سینهم رو قلبم کم می کرد ...

لبم و کش دادم ... خوبه هنوز بلد بودم بخندم

[۲۰:۴۹ ۰۵,۰۸,۱۷] .

داخل گروه شدم و سلام دادم ... سیاوش ... به قول خودش دل باخته من ... سریع جواب داد :

- به به به سلام ساغر خانم عشق من !

هیچ کس اسم واقعی من و نمی دونست ... این برام بهتر بود!

پوف کلافه ای کشیدم و گفتم :

- این همه دختر چرا کلید کردی رو من ؟ خیلی اعصابش و دارم؟

دقیقه طول کشید تا جواب داد:

- بیا پیوی این جا خوب نیست من و خرد کنی ... دلیل قانع کننده داری بگو و لت کنم !

سامان پرید وسط بحث مون و یک ایموجی خنده گذاشت !

سیاوش رو پیامش ریپلی کرده بود :

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

- تو چی می گی؟ خیلی اعصاب دارم؟

لبم بیشتر کش اومد!

سامان گفت:

- چیه حالا چرا می زنی؟ ساغر آجی اگه اذیتت کرد بگو بزنمش ... هم شهریم ... دستم بهش می رسه

این پسر خیلی با محبت بود ... بارها تو شخصی هم گفته بود اگه اذیتت کرد بگو ... من که دوستش داشتم ...

برگشتم تا پیامی قبلی و بخونم! هه این پسر مثل همیشه در حال مخ زنی بودن.

همه پسر! آره همه شون! وجدانم نهیب زد: نامرد مگه شروین این طور بود؟

نبود؟ دنبال مخ زنی بود دیگه ... مخم و زد قلبم گرفت. الانم رفت ... من موندم و به قلب کند تپش و سرد.

به صفحه‌ی خاموش گوشیم دست می کشم ... به اینم عادت کردم ... مثل نبود آرمان ... نبود شروین ... طعنه های

آریا ... بابا ... نگاه پر ترحم کتابون ... نگاه هیز کامران برادر کتابون

شاید اگه شروین می بود میومد خواستگاریم ... الان هیچ کس جرئت نداشت بگه من تورو می خوام بهت دل بستم

هیچ نگاهی دنبال نبود ... شاید اگه آرمان نمی رفت من نمیومدم تو این خونه زیر بار منت ... شاید اگه بهم

ت*ج*ا*و*ز نشده بود ... بابا دست محبت به سرم می کشید ... مثل اون موقعی که اون هم کلاسیم پاش و از

گلیمش دراز تر کرده بود و مهمون به سیلی از دستای بابا شد ... شاید آیدا هنوز باهام دوست بود. الان تو بازار

دنبال خرید عروسی داداشم بودیم ... خدایا زندگیم و چقدر می خوام پیچ بدی؟

[۲۱:۵۴۰۵,۰۸,۱۷] ,

دوماه می گذره ... از نبود شروین از آخرین دیدارمون ... از نبود آرمان .

این چند وقت بابا اینا من و خیلی تحت فشار قرار دادن ... رفتارسون افتضاحه ... امروزم که آریا همش لبخند خبیث می زنه .

استرس گرفتم . از لبخنداش می ترسم ... مطمئنم تصمیم بدی دارن دلم گواه بد می ده .

کتایون جون برای نهار صدام می کنه ... می رم پایین . نگاه همه روم بود . زیر چشمی نگاهی به لباسام می کنم . آریا پق می زنه... ولی نمی خنده .

بعد نهار و کمک تو جمع و جور کردن سفره می رم بالا . نگاه آریا یک جوری خاصه .

تو آینه به خودم نگاه می کنم پوستم رنگ پریده نشون می ده . لبم خشک و ترک خورده . زیر چشمام گود افتاده . تار موی مشکی مو از صورتم کنار می زنم .

روی تخت دراز می کشم و دستم و روی چشمام می ذارم . سعی می کنم چهره‌ی شروین و به یاد بیارم... قیافه‌ی مردونه و زیبای داشت ... ابروهای مشکی و پر ... چشم مشکی که تو سیاهیش غرق می شدی ... دماغ و لب مردونه . در کل جذاب بود .

با صدای داد و فریادی که از پایین میومد از جام بلند شدم . دستی به لباسام کشیدم و حرکت کردم به سمت پایین یعنی چه خبره؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

با چهره ی سرخ از عصبانیت بابا و خونسرد آریا مواجه می شم قلبم مثل گنجشک می زنه می ترسم ... خیلی!

آریا انگار سعی در آروم مردن بابا داره :

- آروم باش ... من که گفتم آوردنش جز بی آبرویی چیزی نداره نگفتم؟ نگفتم دست از کاراش بر نمی داره؟

با کین؟ نکنه منظورشون با من امامن که کاری نکردم خدایا رحم کن اشکم و پاک می کنم ...

چشم بابا به من می خوره ... با خشمی غیر قابل وصف به سمتم میاد و پشت گردنم و می گیره و می گه:

ادامه دارد

[۲۲:۳۸ ۰۶,۰۸,۱۷] ,

- ه*ر*ز*گ*ی*ا*ت*و*میاری تو خونه ی من؟ بهت نگفتم این جا جاش نیست هر کاری که می کنی؟

بابا چی گفت؟ هرزگی؟ منکه کاری نکردم .

فکرم و به ربون میارم :

- من...من چی کار کردم آخه؟ من که همش تو خونه بودم ...

برگه ای رو تو صورتم می کوبه :

- ببین این و این جواب همه شو بهت می ده ببین وی کار کردی ...

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

بازش می کنم ولی هیچی نمی فهمم :

- ای چیه؟

- آزمایش حاملگیه مثبته می دونی یعنی چی؟ یعنی بدون شوهر , بچه دار شدی هه

اخمام توهم می ره و می گم:

- بابا کی این و بهت داد؟ من... آخه من خدایا

- واسه من بابا بابا نکن من بابات نیستم ... شوهر شرعیت اومده بود می خواست به خاطر بچه ببرت . زن و بچش اینجا آسایش ندارن می دونی با چه پوزخند و مسخرگی این و گفت؟ من خورد شدم خورد می فهمی؟ افتاد به جونم می زد و من اشک می ریختم لگد می زد و من خدارو صدا می زدم ... فحش می داد و من مامان و می خواستم ... بی حال شده بودم اطرافم پر از خون بود ... این بود زندگی من هه

با صدای آروم ... تیکه تیکه گفتم:

- اما...بابا ... مگه با یک بار...

روم نشد ادامه بدم حرفم و

با خشم خندید :

- پرسیدم اینم ازش پرسیدم ...

کنجکاو زل زدم بهش که پاسخ داد:

- گفت چند باری از وقتی آرمان رفاه باهاس ر*ا*ب*ط*ه داشتی نه یک بار چند بار ...

دوباره زد و زد!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
شرمگین شدم از این که بابا این حرف هارو باز می کرد ...

از طرفی دیگه متعجب بودم من که همیشه تو خونه بودم این کی بود با من بازی می کرد؟ من دیگه جونی برای بازی ندارم کاش بدونه ... باباخون جلوی چشماش و گرفته بود.

گوشم و گرفت و از خونه پرتم کرد بیرون حتی آریا هم سعی می کرد منصرفش کن کیف و یه مانتو و شال ... واسم انداخت بیرون و درو بست رو شالم یه کاغذ بود به مضمون این که:

دیگه نبینمت اگه تا الانم تحملت کردیم واسه آرمان بود ولی دیگه نه ... هه

[۱۷، ۰۸، ۰۶، ۴۶:۲۳]

سیب تو گلوم هر لحظه بزرگ تر می شد ... به اوج رسید و من شروع به هق هق کردم ... چند وقت پیش بازهم سر بی اعتمادی خانوادم نسبت به من همین اتفاق افتاد . من همین جا جلوی در خونه سرم و رو زانو هام گذاشته بودم و از ته دل ضجه می زدم ...

آهی می کشم و از جام به سختی بلند می شم . همه ی بدنم درد می کنه!

مانتو رو می پوشم ... به آسمون تیره نگاه می کنم ... شب شده و من تو این تاریکی باید کجا برم ؟ برام واقعا خطرناکه . به سختی تو خیابون خودم و می کشم . در کیفم رو باز می کنم تا ببینم چی دارم که تو این موقعیت به دردم بخوره .

آینه . کیف پول . کارت های عابر بانکم . یه بسته سیگار ... لعنتی گوشیم نیست .

بین کارت هام دنبال اون کارتی می گشتم که توش ۳۰۰ تومن پول بود . پیداش می کنم .

بارون نم نم شروع به باریدن کرد .

روی صندلی تو پارک می شینم و سیگاری دود می کنم . چون یکم دیر وقته ... مگسم پر نمی زنه . پک عمیقی می

کشم و به دودش خیره می شم . می رم تو فکر زمانی که شروین اومده بود دیدنم

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

[۲۲:۱۳ ۰۸,۰۸,۱۷]

این قدر لجبازی نکن بیا سوار شو .

اخمی بهش کردم و با چشم غره سوار شدم . فکر می کردم می خواد ازم عذر خواهی کنه و بگه برگرد ولی

- پیر بالا خانومی ، بد ، شب تو پارک تنها بشینی .

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:

- تو پارک کجا پیرم بالا؟ پیام رو کولت؟

لبخند کریهی زد و گفت:

- چشم عزیزم ، شما این جا وایسا ، من می رم ماشین بیارم نزدیک اینجا .

تا رفت منم دویدم و از پارک خارج شدم ! خدایا توبه .

وای این جا کجاست من و اومدم؟ چون حواسم نبود همین جور داشتم میومدم و الانم تو یک فضای تاریک و ترسناک بودم . چونم یکم لرزید ، در واقع کل بدنم لرزید . روی پله ی یه خونه مخروبه نشستم ... این جا خوب می شه فکر کرد . صدایی نیست ، کسی نیست . دوباره خاطره ی اون روز اومد جلوی چشمم .

-چی شده شروین ؟ بهت نگفتم نمی خواهم .

فریادی زد که حرف تو دهنم موند:

- یک دقیقه ساکت باش ببین چی کارت دارم . اومدم درباره خودمون و دوستی مون باهات حرف بزنم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

صاف نشیتم و بعد نفس عمیقی گفتم:

- می شنوم ، فقط سریع تر بگو .

کلافه سری تکون داد و مثل من صاف نشست :

- ببین آریانا خوب می دونی دوست داشتن که نه ، عاشق که نه ، دیوونه ت بودم ، ولی تو با حرفی که زدی ، تمام

ذهنیات من و از بین بردی . من یک تصمیمی گرفتم .

به این جای حرفش که رسید ، دستش و لای موهاش برد و کشید . انگار تردید داشت .

منم با نشاط و ذوق داشتم نگاهش می کردم .

[۲۲:۱۳ ۰۸,۰۸,۱۷] ،

ادامه داد:

- ببین اصولا هیچ کس نمی تونه...نمی تونه با کسی زندگی کنه که قبلش خب...می فهمی که چی می گم . فهمیده

بودم . خوبم فهمیده بودم ولی انگار هنوز ته دلم به حرفی که می خواست بزنه امید داشتم ، می خواستم مثبت گرا

باشم !

- تصمیم گرفتم دوستی و بهم بزوم ، دیگه نمی خوام ببینمت ، امیدوارم خوش...خوشبخت بشی .

خشکم زد ، امیدم پودر شد ، نفسام به شمار افتاد ، ضربان قلبم تند می زد . انگار هیچ درکی از اطرافم ندارم ،

بعد از مکثی سرم و آوردم بالا باعجز نالیدم:

- شروین ! مطمئنی؟

بدون رحم زل زد تو چشمام و جواب مثبتش و اعلام کرد .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

وقتی از ماشین پیاده شدم و صدای جیغ لاستیک بلند شد ، تموم خاطرات اومد جلوی چشمم ، شهر بازی ، فضای سبز هایی که رفته بود همه و همه ش مثل فیلمی از جلوی چشمم رد می شد . همه ش .

خاطرات و کنار زدم اینم باید به قبرستون آرزو هام پیونده .

با یاعلی از جام بلند می شم . باید دنبال جای خواب باشم این طور نمی شه

[۲۱:۴۶ ۰۹،۰۸،۱۷] ،

تو خیابون در حال قدم زدن بودم که حرف زدن دو تا خانوم توجه م و جلب کرد :

- حالا کجا می خواد بره؟

- جا نداره که یا باید بره هتل یا بره مشهد می گن اون جا می ذارن شب بخوابی تو حرم امام رضا (ع) .

بقیه ی حرفاشون و نشنیدم . فقط همین کلمه تو ذهنم اگو می شد . سریع از جام بلند شدم و یک تاکسی گرفتم به مقصد ترمینال ..وقتی وارد تر مینال شدم . به سمت دفتر فروش بلیط که سمت چپ قرار داشت و همه دورش جمع شده بودن رفتم . بلاخره صف خالی شد و نوبت به من رسید :

- سلام... خسته نباشید ... نزدیک ترین بلیطتون برای مشهد کیه؟

صبر کنیدی گفت و سرش و برد سمت کامپیوتر جلوش . از استرس انگشتم و بهم فشار می دادم .

صداش بلند شد:

- بله نزدیک ترین ساعت یازده ست

- شب؟

- بله

- لطف کنید ... همین ماشینی که گفتید و بلیط بدین .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
چشمی گفت و برگه ای گرفت سمتم اسم شریفتون؟

- کیان ، ساغر کیان .

سری تکون داد و تو برگه نوشت داد دستم . روزی خوشی گفتم و دور شدم .

پوف ، خدایا شکر . با خوشحالی وصف نا پذیری که تو وجودم پخش شده بود به سمت صندلی ها رفتم .

[۲۱:۴۳ ۱۱،۰۸،۱۷] ،

خب الان ساعت چند بود ؟ نه و نیم ! یک ساعت و نیم وقت بود تا اتوبوس حرکت کن . باید چی کار می کردم ؟

از جام بلند شدم و به سمت عابر بانک حرکت کردم . چقدر تو حسابم پول بود؟ می تونست کفاف زندگی مو بده ؟

کارت رو وارد دستگاه کردم . رمز چند بود؟ اه حواسم به کل پرت شده . کمی با دست به سرم فشار آوردم ، آریانا سعی کن یادت بیاد .

افکارم نمی داشت تمرکز کنم ! همش این سوال تو ذهنم چرخ می خورد ! من قراره برم مشهد چی کار کنم؟ افکارم و کنار زدم . با کمی فکر رمز کارت و به خاطر آوردم ! وارد کردم . دکمه اعلام موجودی رو زدم . همش ۵۰ تومن تو کارت بود . با سر خوردگی از عابر بانک فاصله گرفتم !

چیزی تو ذهنم جرقه زد . برق چشمام و می تونستم حس کنم . فقط یک جمله تو گوشم اگو می شد ! « ببین آریانا تو هم خوب می دونی که من عاشق آرام بودم اما اون رفت و تنهامون گذاشت ، الان یک سال می گذره ولی تو از خونه بیرون نرفتی ، حتی هنوز لباسای مشکی تو درنیوردی . یخی نگاهش کردم یعنی سریع تر حرفت و بگو ! کارتی به سمتم گرفت و گفت:

- بیا دو تومن توشه برو هرچی می خوای بگیر برای خودت . هر جا هم دوست داری برو »

اما من هیچی از کارت نگرفتم ، یعنی ممکن کارت هنوز موجودی داشته باشه ؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
با قدم های تند و نفس نفس زنون به سمت عابر برگشتم . کارت پدر رو پیدا کردم ، مقدار پول و کارت به کارت کردم
. خیلی خوش حال بودم خیلی . می دونستم اس ام اسش واسش می ره ولی چاره ای نداشتم . از ترمینال دور شدم
کارت و شکستم و تو بیایون انداختم . نفس عمیقی کشیدم . خدایا شکر

[۲۲:۵۷ ۱۱,۰۸,۱۷] ,

دقیقا الان باید سوار اتوبوس می شدم ساعت ده و پنجاه و نه دقیقه بود . جمعیتی که هم مقصدم بودن کشیده می
شدم . بهتر ، من که دقیق نمی دونم کجا باید برم !

کیفم رو روی شونه جابه جا کردم و از پله ی بلند اتوبوس بالا رفتم .

بلیط رو به شاگرد راننده نشون دادم و گفتم:

- کجا بشینم ؟

با دستش به صندلی تقریبا دوتا مونده به وسط اشاره کرد و رفت پایین .

روی صندلی نشستم و رفتم تو فکر من می رفتم مشهد که چی؟ دست بابا دیگه بهم نرسه ؟ یا هدف دیگه ای
داشتم؟ فعلا که مغزم قفل بود ، اسم خودمم یادم نمیومد نیاز به کمی خواب داشتم . کجا بهتر از این جا واسه خواب
؟ سرم و به پشتی صندلی تکیه دادم و سعی کردم بخوابم .

دیشب اصلا خوابم نبرد و الانم نیم ساعت مونده تا رسیدن به مشهد . بدنم و کشیدم . خوابم از من دور شده بود .
توذهنم برنامه ریزی کردم موقع رسیدن به مشهد چی کار کنم !

از اتوبوس خارج شدم حدودا بیست و دو ساعت تو راه بودم . خیلی زیاد مخصوصا واس منی که همیشه با هواپیما
سفر می کردم . بلاخره چرخ و فلک می چرخ ، از عرش رسیدم به فرش . بازم شکر که یکم پول دارم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

به سمت دوتا خانوم که داشتن رد می شدن رفتم و بلند گفتم:

- ببخشید مسافرم ، این جا بازاری هست که ارزون فروش باشه ؟ اصلا بازاری هست که مخصوص چادر باشه ؟

خانوم کمی فکر کرد و گفت:

- منظورت و از ارزون نمی دونم اما اگه بری... اون جا معدن چادر و این جور چیزاست . چادر مورد نظرت و می تونی

پیدا کنی !

لبخندی بهش زدم که جوابم و داد و دور شد ! خب من الان عدل خمینی هستم

[۱۷،۰۸،۱۳ ۲۳:۱۸]

داشتم به اطراف نگاه می کردم که چشمم به پایانه ی اتوبوس افتاد . لبخند نیم بندی روی لبم نشست . از خیالون با

احتیاط رد شدم و خودم و به راننده ی اتلوسی رسوندم ، با نفس نفس پرسیدم :

- ببخشید آقا می خوام برم ... باید کدوم واحد سوارشم !؟

نگاهی از سر تا پام کرد و گفت:

- باید سوار خط ... بشی . مسافری؟

سری به نشون تایید تکون دادم . دستاش رو به هم مالید و گفت:

- شما اول برو از این جا من کارت بگیر و شارژش کن بعد برو خط ... سوار شو و به راننده بگو کجا پیادت کنه .

و به یک اتاقت کوچیک اشاره کرد .

ممنونی گفتم و دور شدم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
وقتی کارای خرید من کارت تموم شد ، تو ایستگاه ایستادم !

با اومدن اتوبوس همه به سمتش هجوم بردن منم همراهشون رفتم کارت زدم و سوار شدم . روی صندلی آخر نشستم .

دلَم خیلی پره از همه کس و همه چی ! حتی از آرمان هر چند بی تقصیره اما نمی تونم زانوی غم بغل بگیرم . باید بتونم سرپا وایستم و زندگی مو بچرخونم ! باید برنامه ریزی می کردم ، حتی برای غصه خوردنم . من دیگه باید زندگی مستقلی رو شروع کنم ، بدون کمک هیچ کس نه پدرم نه مادرم و نه برادرام . پوزخند زدم . برگشتم سمت خانوم کناریم و گفتم :

- ببخشید خانوم من می خوام برم ... ولی نمی دونم کجا پیاده شم می شه... وقتی دیدم هیچ عکس و العملی نشون نمی ده حرفم و خوردم . هندزفری تو گوشش بود . نیم نگاهی به چهرش کردم ، قیافم جمع شد ، چرا این قدر آرایش کرده . پوستش داغون. نمی شه ؟ اصلا یک سوال واسم پیش اومده اینا کسی نیست بالا سرشون بهشون بگه این قدر آرایش می کنین که چی ؟ یا دعواشون کن ، لابد نیست دیگه واسِ جلب توجه این کارا رو می کنن . من که مادر بالا سرم نبود مثل اینا نشدم . شونه ای بالا انداختم ، به من چه .

به سمت دختر جوونی برگشتم و سوالام و دوباره پرسیدم . با خوش رویی جواب داد:

- ببین این ایستگاه نه ، ایستگاه بعدی پیاده شو .

لبخندی به روش زدم که گفت:

- مسافرین؟

- آره مسافرم ، اگه خدا بخواد قرار این جا بمونم .

لبخند نمکینی زد و از تو کیفش یه نقشه در آورد گرفت سمتم :

- بیا عزیزم شاید لازمت بشه ، نقشه ی مشهد .

این دختر خیلی به دلَم نشست با این که خوشگل نبود ، جذابم نبود ولی اون صورت تپلش که با چادر پوشیده شده بود خیلی زیباش کرده بود ، به دل می نشست .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
از اتوبوس خارج شدم و با تعجب به اطرافم نگاه کردم پر چادر فروشی بود ، داخل یک مغازه که نسبت به بقیه
کوچیک تر بود رفتم :

- سلام

- سلام خانوم ، بفرمایید امرتون!

- یک چادر ساده با قیمت مناسب می خوام .

، [۲۰:۱۱ ۱۳,۰۸,۱۷]

- مثلاً تو چه قیمت؟

- مثلاً ... این قدر!

با تعجب نگاهم کرد و گفت :

اما این قیمت که پیدا نمی شه! چند لحظه صبر کنید .

از مغازه خارج می شم و به چادرم دست می کشم . از آخرم مجبور شدم دست دوم بگیرم . اینم خوبه .

وارد حرم می شم و به گنبد طلایی نگاه می کنم! خدای من این جا خیلی ابهت داره . احساس می کردم قدمام محکم
شده . یاد حرف یکی از هم کلاسیام میوفتم :

- وای آریانا نمی دونی قدم که بر می داشتم احساس می کردم با اقتدار راه می رم . وقتی به مامان گفتم گفت حرم
امام رضا (ع) ست دیگه .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

حالا می فهمم که راست می گفت این جا فوق العاده ست . لبخندی می زنم ، چشمام پر اشک می شه . امام رضا خواهش می کنم کمکم کن ، گیج شدم نمی دونم چی کار کنم دلم می خواد دوباره بتونم برگردم پیش خانوادم . اون چند وقتیم که پیششون بودم خیلی بهم خوش گذشته بود . هرچی باشه هر چقدر من و گناهکار بدونن ولی اونا خانوادم .

سر صحبتتم باز شده بود . هرچی رو دلم مونده بود و گفتم . گفتم و گفتم تا سبک شدم مثل یک پر ، شدم پر از احساس خوب . شروع به راه رفتن کردم کل حرم و تقریبا چرخیدم ، با امام رضا حرف می زدم از هردری ، از هر دردی ، از هر غصه ای ، به حرفم گوش می داد بدون هیچ حرفی ، تنها کسی بود که می تونستی راحت باهاش درد و دل کنی . وارد یک صحن که شدم ، دیدم همه گوشه حرم دراز کشیدن . منم رفتم مثل اونا پراز کشیدم . خیلی خوابم میومد ، چشمام می سوخت ، باید خوب می خوابیدم تا فردا برم دنبال کار .

همه جا رو برای کار گشتم ولی به نتیجه ای نرسیدم . یک هفته ست در به در دنبال کارم ، ویک اتفاق دیگه هم افتاد . یک پسری هر روز هفته دنبالمه ثانیه به ثانیه می ترسم تو این شهر غریبم می ترسم . از اون روز چادرم و در نیاوردم . همیشه سرم تصمیم گرفتم عوض بشم . همونی می شم که مامان می خواست . به ماه رمضونم کم مونده . الان شب و من توراه برگشت به حرم فردا حتما یک کاری پیدا می کنم دلم روشنه .

وارد کوچه باریکی شدم که پسری جلوم ایستاد . همونی که همیشه دنبالم می کن . با ترس نگاهش کردم . چونم از ترس می لرزید و به جرأت می تونم بگم رنگ پریده .

با لبخند کریهتی که رو لبشه به سمتم میاد .

- خیلی وقته تو نختم کوچولو ، تو هم تنهایی مثل من .

با ترس به قدم به عقب می رم . حسی تو پاهام نیست من می ترسم مامان ، امام رضا کمکم کن ، با دوقدم بلند خودش و به من می رسونه و بازوم و می گیره . جیغ می کشم .

دستش و جلوی دهنم می گیره . شروع به تقلا می کنم . نه خدای من خواهش می کنم . کمکم کن . با پا لگدی به شکمش می زنم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

[۲۰:۰۸ ۱۵,۰۸,۱۷]

ولی زور من کجا و زور اون کجا!

هلم می ده که روی زمین میوفتم . دوباره قدم به قدم به سمتم نزدیک می شه .

منم خودم و عقب می کشم تا به خیابون اصلی برسم . پاش رو روی چادرم می ذاره . چادر آروم آروم از سرم سر می خوره .

روبه روم که رسید . دوزانو می شینه و یک سرنگی حاوی مایع زرد رنگ در میاره . حاضرم قسم بخورم هیچ وقت این قدر نترسیده بودم . سرم و بالا میارم و بهش نگاه می کنم . این جا چه خبره . تو مغزم جرقه می زنه . این چشما ، چشمای سبز براق چیزی نیست که من بخوام فراموشش کنم ، خشکم می زنه . مرد از غفلتم استفاده می کنه و سرنگ و وارد رگم می کنه . سرش و کنار گوشم میاره و نجوا می کنه:

- عروسک چشم آبی من ، خداحافظ . ولبخند خبیثی روی لبش می شینه .

بدنم خودکار شروع به لرزش می کنه .

سوم شخص *

- چی؟ پدر من تو چی کار کردی؟ وای خدایا! آریای احمق تو چرا جلوش رو نگرفتی .

آریا با خونسردی شانه ای بالا می اندازد و به ادامه ی کارش می رسد .

آرمان از عصبانیت فکش را فشار می دهد . صورتش رنگی به قرمزی خون دارد . داریوش با چشمان نگران اما مغرور به اون نگاه می کند .

دست هایش را بیشتر مشت می کند . امان از بی فکری های پدر ، از خود سوال می کند آریانا کجا ممکن است رفته باشد؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

دو روز پیش به ایران آمده بود اما با دوروز تاخیر باید از کتابتون خبر رامی شنید ، اما پدر که انگار قفلی به لبهایش زده و هیچ حرفی نمی زد . یعنی خواهرکش کجا رفته است؟ آریا با ظاهری خونسرد اما باطنی آشفته ، فوتبال نگاه می کند . چند وقت است که هیچ کدام از آریانا خبر نداشتند ؟ او هم خون آن ها بود ، هم خون .

آرمان ، بغض کرده در حالی که به سختی نفس می کشد ، فکر می کند که آریانا کجا ممکن است رفته باشد ؟

گوشی اش را برمی دارد و به تمامی دوستان آریانا تماس می گیرد حتی آیدا .

روز ها و ماه و حتی سال ها ، بی خبر از آریانا می گذشت ! هیچ کس دیگر اسم او را نمی برد ، اما در قلب آرمان این اسم حک شده بود .

آریانا *

نزدیک به چند سال از خانواده دور شدم؟ فکر کنم دوسال ، دوسال بی خبری ، دوسال انتظار و انتظار و انتظار . هر روز منتظرم بیان و بگن بیا برو خانواده ت اومدن دنبالت .

پاهام و تو سینه م جمع می کنم و سرم و روی زانو می ذارم .

دوسال پیش وقتی اون مرد، سرنگ و وارد رگم کرد . من رو تو کوچه ول کرد. داخل اون سرنگ مواد مخدر بود و من بعد گذشت دو روز این و فهمیدم همه ی بدنم کشیده می شد و درد می کرد . تو کوچه و خیابون دنبالش بودم ، وقتی پیداش کردم ، من و تحول کمپ داد و رفت . البته این جا از بیرون که پر از گرگ بهتره هه .

[۲۲:۴۶ ۱۷,۰۸,۱۷] ,

P94

[۲۲:۴۶ ۱۷,۰۸,۱۷] ,

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

با بدنی کوفته از جام بلند شدم تا یکم قدم بزنم ، کمپ آقایان دقیقا روبه روی ما بود ، یاد دبیرستان های دخترانه پسرانه میوفتادم . درحالی که از افکارم خنده م گرفته بود به سمت در ورودی کمپ رفتم !

یک پسر جلوی در ایستاده بود و لباس آبی کمپ تنش بود ، لباس تو تنش زار می زد صورت لاغر ولی جذابی داشت ، زیرچشمش گود افتاده بود ، پوستش تیره بود ، چشم غره ای به خودم رفتم و برگشتم داخل ! مهسا اومد کنارم ایستاد ، دستش و دور کمرم حلقه کرد ، با حرص دستش رو برداشتم و بهش چشم غره رفتم !

با قیاقه ی مظلوم نگاهم کرد و چیزی نگفت !

دل کم می نرم شد . تنها بود ، دوستی نداشت . دقیقا مثل من .

لبخندی بهش زدم و دستم رو گرفتم جلوش :

- ساغرم ! خوش بختم .

موشکافانه نگام کرد و گفت:

- ساغر؟ هوم! بعد آروم چیزی و گفت که نشنیدم .

بعد مکثی ، بهم دست داد و گفت :

- توهم که من و می شناسی . اسمم مهساست

[۲۱:۰۷ ۲۰,۰۸,۱۷] ,

تنها به تکون دادن سر اکتفا می کنم !

می رم تو فکر شخصی که جلوی کمپ دیدم . من تا حالا زیاد نسبت به قسمت آقایان کنجکاو نشده بودم . ولی الان این حس رو دارم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
با تاریک شدن هوا از مهسا خداحافظی می کنم و داخل سالن می شم . نفس آسوده ای می کشم ، تا الان یک ریز
داشت حرف می زد ! سرم دیگه رفته بود .

بهار به سمتم میاد ! بهش دست می دم . می گه:

- خانوم بهزادی کارت داشت .

- نمی دونی چی کار؟

شونه ای بالا می اندازه و می گه :

نه.

ازش خداحافظی می کنم و به سمت دفتر خانم بهزادی حرکت می کنم . یعنی چی کارم داره ؟ لابد می خواد بپرسه
کی می خوام از این جا برم .

با استرس در می زنم ، اجازه ورود که می ده ، در و باز می کنم و داخل می شم .

تقریبا می شه گفت خانم بهزادی معاون و همه کار این جاست خیلیم مهربونه ! در و می بندم و می پرسم :

- امری با من داشتید ؟ بهار گفت کارم دارید !

به مهربونی می گه:

- سلام دخترم ! بشین .

شرمزده می گم:

- شرمنده ، سلام .

روی صندلی می شینم .

با لبخند می گه :

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

- ببین دخترم ، من از این که تو بخوای بمونی ناراحت نیستم ، پلی خودت می دونی که افراد جدید میان و ما با کمبود تخت و وسیله مواجه می شیم . ببخشید رک می پرسم ، کی می خوای بری ؟

نفسم تو سینه حبس می شه . من کجا می خوام برم ؟ آگه از این جا پیام بیرون کجا می رم ؟

آروم می گم:

- می توئم ، تا یک ماه دیگه ، این جا بمونم ؟

دستاش و تو هم قفل می کنه و می گه:

- می تونی قول بدی که از این جا می ری ؟

سر تکون می دم .

بیشتر سمت در خم می شم . یعنی چی ؟ مگه این جا کمپ ترک نیست ؟ پس این چطور داره مواد می کشه ؟ اصلا این همون پسر دیروزیه نیست ؟

چرا خودشه .

آروم به سمتش قدم بر می دارم و با پام تمام وسایلم رو چپ می کنم .

[۲۰:۰۱ ۲۷,۰۸,۱۷] ,

سرش و به سمتم بر می گردونه . صورتش سرخ سرخه . با ضرب از جاش بلند می شه و به سمتم هجوم میاره ، قبل و از این که حرفی بزنم محکم بقه دیوار پشت سر می کوبونتم .

با لکنت به حرف میام :

- خب... خب ... خواهش می کنم ولم کن . خواهش می کنم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
لبش طرح پوز خند می گیره ولی کلمه ای از لبای خوش فرمش بیرون نمیاد!

نگاهش پر پرسشه! سرم و پایین می اندازم:

_من متاسفم، ولی نمی تونم بذارم همچین کاری کنی. تو نگاهت وقتی دیروز دیدمت معصومیت دیدم.

پوزخندش بیشتر کش میاد. از لبای قفل شده ش، هیچ کلمه ای بیرون نمیاد. سرش و کمی کج می کنه، تار مویی روی صورتش میوفته.

فشاری به بازوم میاره و ولم می کنه. همون طور که به سمت کمپ قدم بر می دارم. بازوم رو ماساژ می دم و نفرینش می کنم.

از خیر بیرون رفتنم گذشتم. اه

با صدای داد و فریاد بیرون میام.

همون پسر رو گرفتن و کتکش می زنن. از اون صحنه اشک به کاسه ی چشمم می دوه. قلبم به درد میاد. چشماش پر از غمه! من این پسر و کجا دیدم؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

به سمت پرسنل کمپ می دوم و می گم :

_ من کمک تون می کنم ... ولش کنین ! نفس هام از سرعتی که داشتم بالا نمیومد .

_ می دونی این دفعه چندمه ؟ دفعه ی هفتمه که داره خارج از قوانین این کارو می کنه .

_ قول می دم . نمی دارم دیگه بکشه .

وقتی لحن پر از عجزم رو می بینه . مشکوک نگاهم می کنه :

_ چرا ؟

ف رو گفت و من تا فرحزادش رفتم !

مشغول بازی با انگشتم شدم :

_ آشناست واسم آشناست . من این جا خیلی غریبم درکم کنید که دیدن یک آشنا، چه قدر من و.. من ...

اشک از چشمام بیرون میاد . وچقدر من این روزا... دروغ می گم

[۲۰:۰۱ ۲۷,۰۸,۱۷] ,

دستی به شونم می زنه و چقدر محبتاش برای من تنها، پدرونه ست .

پای درخت می نشونمش !

_ خوبی ؟

به پوزخندی اکتفا می کنه . و چرا این مرد این قدر مغرور و شاید غمگینه ؟

_ من تقصیری ندارم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

..._

_ من به ...

صدای بم و کلافه ش بلند می شه :

_ می شه این قدر حرف نزنمی ؟

با ذوق می گم :

_ پس باهام دوست شدی !

با همون پوزخند معروفش می گه :

_ دوست نه ! ولی مجبورم تحملت کنم .

چه صدای قشنگی داره ! بی توجه به حرفش می گم :

_ حالا من چی کار کنم ؟

صدای چی ؟ گفتن کنجکاوش میاد .

با تلخندی می گم :

_ همه خانوادم تهرائن من دیگه نمی تونم این جا بمونم باید دنبال خونه باشم .

از کنارش بلند می شم :

_ فردا می بینمت .

پوزخند می زنه

[۲۰:۰۲ ۲۷,۰۸,۱۷] ,

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

_ خونه به دختر تنها نمی دیم!

به فکر به زبون آوردم:

_ اما من که تنها نیستم.

دستی به چونس می کشه و با چشمایی که به راحتی حس می شه نرم تر شدنش رو:

_ خب، این شد یه حرف حساب. با کی زندگی می کنی؟

خواستم بگم شوهرم ولی با به یاد آوردن چهره ی دوست داشتنی شروین این حرف به زبونم نیومد! خیلی احمقم نه؟
بازم شروین و عاشقانه دوست دارم!

_ با برادرم.

سرش و به چپ و راست چرخوند و گفت:

_ فردا با شناسنامه بیاین این جا براتون یه فکری می کنم!

شناسنامه، شناسنامه این کلمه اکو وار تو ذهنم گفته می شد. گنگ به صاحب املاک نگاه می کنم.

وای شناسنامه حتما می خواد بفهمه ما واقعا خواهر و برادریم یا نه!

با تعجب به سر در کمپ نگاه می کنم من کی رسیدم این جا.

پسرک دوست که من حتی اسمشم نمی دونم به سمتم میاد!

_ کجا بودی؟

با لبخند کم رنگی می گم:

_ رفته بودم دنبال خونه خونه. راستی سلام آقای احموا!

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

با این حرفم کمی از گره ابرو هاشو باز کرد و گفت :

_ سلام ، بیا برو ، ملاقاتی داری .

با چشم های گرد شده نگاهش کردم .

_ من... ملاقاتی ..آخه

دستم و گرفت و گفت :

_ استرس نداشته باش ، من پشتت هستم .

_ فقط تو این مورد ؟

جوابمو نداد و به سمت دفتر هولم داد .

با چشم های گرد شده به عامل بدبختیم نگاه می کنم . کم کم روی زمین سر می خورم .

_ ت...تو این جا ؟

سرگیجه داشتن ، لمس شدن دست و پا آیا نشون نمی داد که فشارم افتاده ؟ بازم برای این پسر خطاکار ! به سختی بلند شدم و یک کشیده به قول معروف آب دار . نثار چهره ی منحوسش کردم . به شدت ازش متنفرم .

[۱۷، ۰۸، ۳۰، ۱۸:۱۸] ،

سرش و بالا آورد و با چشم های سبز براقش نگاهم کرد . لامصب صداشم قشنگ بود :

- بین آریانا ، من برای کارم دلایل خودم و داشتم و تو الان زن شرعی من محسوب می شی ، اومدم ببرمت . می خوام پای کاری که کردم و ایستم و شاید دلیلمم بهت بگم . یه کارت گذاشت کف دستم و رفت . اسم روی کارت و خوندم : « آرسام روشن پژوه » رفتم تو فکر چشماش ، هنوزم ناپاک بود این و حس می کردم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

- مطمئنی؟

با اطمینان چشماش رو بازو بسته کرد و گفت:

- بیشتر از هر وقتی .

- ببین تیام ...

بدون این که بذاره جمله مو کامل کنم رفت . تمام زندگیم و برای تیام تعریف کردم و اون گفت کمکم می کنه به شرطی که کمکش کنم ترک کنه ! وقتی یک ماه پیش اون اتفاق افتاد ! تیام بهم قول کمک داد . باهم صمیمی تر شدیم یه جورایی کل زندگی شپ می دونم ، مادر پدرش به خاطر این که اعتیاد داشت طردش کردن ، اونم اومد این جا ترک کنه .

با ذوق پریدم بالا و رو به خانوم بهزادی گفتم :

- مطمئنین؟ حالا می تونم ببرمش ؟

موشکافانه نگاهم کرد و سر تکون داد .

بشکن زنون از دفتر خارج شدم تیام ترک کرده و من می تونم ببرمش دیروز محلت موندنم اینجا هم تموم شد ،
قراره با تیام بریم اون خونه ای که قبلا رفته بودم بنگاه و گفته بودم تنها نیستم .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

- وای باورم نمی شه ، وای تیام .

با ذوق بغلم کرد و گفت منم باورم نمی شه .

با آرامشی که از محبت برادرانه ش گرفته بودم ، از ش جدا شدم و گفتم :

- خب بریم؟

- بریم ، فقط مطمئنی می تونیم یه کاری بکنیم؟ می خوای بریم ویلای من شمال؟

با چشمای لوچ شده، نگاه کردم .

[۲۰:۰۲ ۳۰,۰۸,۱۷] ,

اینم فکر خوبیه !

دستم رو توی هوا تکون می دم و می گم:

- ایول ، بزن بریم .

دستی متفکرانه به چوئش کشید و گفت:

- حالا چه طور بریم؟

در حالی که خشکم زده بود ، حرصی نگاهش کردم .

با ترس دستاش و بالا برد و گفت :

- ببخشید ، ببخشید ! خودتم خوب می دونی که من عادت دارم بدون فکر حرف بزنم .

تیام مرد مغروری بود ، ولی غرورش برای من نبود و اون رو برادر نمونه ای ، می ساخت برام !

برادر که حتما نباید هم خون باشه ، نه ؟

«سوم شخص»

در بیابان برهوتی ایستاده بود . فریاد بلندی کشید. از ترس به نفس نفس افتاده بود . سر خوردن عرقی را از گرما حس کرد . بلند تر فریاد زد :

- من کجام ؟

صدایش اکو وار ، پخش شد .

به سختی از تپه بالا رفت و همه جا را نظاره کرد .

صدای آشنای زنی باعث برگشتنش شد . زیر لب غیر ممکنی گفت .

زن با صدای خشمگین گفت:

- می دونی با دخترم چی کار کردی ؟ من برات زحمت کشیده بودم . ازت انتظار نداشتم . ازت راضی نیستم ، راضی نیستم .

داریوش نفس نفس زنان از خواب بلند می شود و به خواب عجیبش فکر می کند و با خود می گوید از فردا باید دنبال آریانا باشم .

با لبخند به منظره ی بیرون نگاه می کنم و نفس عمیقی می کشم :

- می گم تیامی ! مطمئنی ویلا مال خودته ؟

عقل اندر سفیهانه نگاهم می کنه و چیزی نمی گه .

زنگ درو که فشار می ده خانوم نسبتا سن بالایی میاد بیرون ! با دیدن تیام اشکاش می ریزه . مارو به داخل هدایت می کنه

[۲۱:۱۲۰۳،۱۱،۱۷]

به این فکر می کنم که مادر تیام اینه؟ خیلی مهربون به نظر میاد، چه طور می شه که تیامو طرد کنن؟

کمی عقب تر مرد میانسالی رو می بینم که با غرور و ایستاده و به ما نگاه می کنه.

احساس می کردم نگاهش با من گرمه . و این برام یک پوئن مثبت تلقی می شد . به عبارتی بادمم گردو می شکستم، رفتیم و روی مبلی نشستیم . تیام به آرومی گفت:

- پدر، مادر. کسی که کمکم کرد من ترک کنم ، خب... این دختر بود... و من کم کم ... من کم کم . عاشقش شدم و...
خب

خشکم زد. دیگه بقیه ی حرفاشو نمی زدم به قرارمون فکر کردم به اون روز »

ببین تیام می تونم بهت فرصت بدم عاشقم کنی، ولی به شرطی که بری پیش خانواده ت با اونا آشتی کنی و بهشون بگی! همین.»

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
پدرش با لحنی که تمسخر کمی درش وجود داشت گفت:

- پس پدر و مادرش کجان هان؟

مادر تیام لبشو گزید و چشم غره رفت .

منم محزون سرمو انداختم پایین . خب راست می گفت، حقو بهش می دادم . پدر بود و منم یه دختر بی کس . دستام مشت شد، خدالعننت کن داریوش لعنت .

تیام ریلکس تمام ماجرای زندگیمو البته تا حد لازم، واسشون تعریف کرد.

بعد تموم شدن حرفش بلافاصله پدرش بلند شد و رفت.

دویدم دنبال سوگند و گرفتمش، با چشم غره، به تیام گفتم:

- برو بگرد سوگل و پیدا کن وگرنه مامانی شون چشمامو از کاسه درمیاره .

چشمی گفت و رفت دنبال اون وروجک . منم دست سوگندرو گرفتم و به سمت قسمت وسایل پارک رفتیم .

دیدمش که توی بغل مردیه وداره خودشیرینی می کنه . نفس خشمگینی کشیدم و ناخونامو تو مشتتم فرو کردم .
دختره ی خنگ صد دفعه بهش گفتم با غریبه حرف نزن .

- سوگل .

با برگشتن مرد ، ناباورانه نگاهش می کردم .

خودش بود، شروین بود اون لعنتی .

لبخند کجی زدم و رفتم سمتشون . دست سوگل رو با حرص گرفتمو آوردمش سمتم

- فکر نمی کردم این جا ببینمت ، خیلی خانوم تر شدی.

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
سرد گفتم:

- ممنون . خب سوگل بریم . خدانگهدار .

- کجا؟

- ببخشید؟ یعنی چی کجا؟ برم خونم دیگه .

غمگین شد و با لحنی غمگین گفت :

- ازدواج کردی؟

- نباید می کردم؟

...-

- روز خوش.

رفتیم سمت خونه.

[۰۰:۱۷ ۰۷,۱۲,۱۷] ,

رفتم تو فکر روزی که آرسام اومده بود خونه تیام اینا» با ورودش خون توی رگام خشک شد. خودم به خوبی حس می کردم بی نهایت ازش می ترسم...

به آرومی به یقم چنگ زدم و هوا رو بیشتر بلعیدم. ولی وجود تیام پشت سرم باعث می شد کمی از ترسم کم بشه. با قدمای محکم وارد خونه شد و به پوست مطمئن رنگ پریده م پوزخند زد . واقعا حالم پوزخند داشت. از خودم بدم میومد که این قدر جلوش ضعیفم ؟ اونم مثل من تازه من دو نفرو تو تیمم دارم ولی اون یک نفره!

این افکار بهم آرامش و قدرت می داد . سری تکون دادم و به مبل اشاره کردم تا بشینه !

به چشمای سبز و مکارش نگاه کردم . برق می زد و این منو می ترسوند .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

- خانومی تو فکری! چی غیر از من تونسته فکر خانوممو مغشوش کنه؟

با طنازی خندیدم و موهامو زدم عقب .

- اون که بله. ولی خب بلاخره نمی شه که همیشه فکرم به تو مشغول باشه .

جفت ابروهاش رفت بالا، دلم غنچ رفت . لبخند خبیث نشست روی لبش، قند آب شد تو دل عاشقم . هجوم آورد سمتم، قلبم محکم کوبید.

فقط جیغ زدم و دوباره مثل قبل خندیدم. با چشمای شیفته نگاهم کرد و گفت:

- این کارو با قلب عاشق من نکن عزیزم. این طور می خندی، نمی گی کار دستت می دم جلو بچه ها؟ نظرت چیه بریم سمت اتاقمون، هوم؟

لبخند زدم و گفتم:

- نه، خستم تیام.

گوشه‌ی چپ لبش رفت بالا و گفت:

- شما جا پات تو قلبم محکم هست، الان اندازه‌ی کافی داغون هستم مطمئنی به این ناز کردن نیازه؟

[۱۸، ۰۱، ۱۸، ۲۲:۲۲] ،

لبمو غنچه کردم و تند تند سرمو به معنی بله تکون دادم .

بغلم کرد و محکم به خودش فشارم داد. عاشقش بودم عاشقم بود

کنار کشیدم تا نزدیکم بشینه . گفتم: تو فکر روزی بودم که اون مرد اومد، ابروهاش تو هم گره می خوره؛ عصبی می گه:

بهتره دیگه بهش فکر نکنی . من دارم این همه واسه زندگیمون تلاش می کنم که تو فکرت به روز های تلخ نره اون وقت تو به این مرتیکه فکر می کنی؟

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

پشیمون گوشه ی لبمو دندون می گیرم... سرمو می اندازم پایین! گاهی اوقات بعضی چیزا دست خودم نیست .

دست خودم نیست که همش به این فکر می کنم کتایون مادر این مرد بود.

دلیل رفتن دخترانگیم ، دلیل این همه سال تیمارستان بودنم، دلیل بدبخت بودنم این بود که... کتایون مادر اون مرد بود ... و حالا زن پدر من . به همین سادگی . بدبختی من دلیل به این سادگی داشت، دنیای جالبیه خیلی جالب .

با جیغ می گم:

_ تیام!

_ جونم!

_ بابا یک بارم واسه دلخوشی من بذار من ببرم... خب تو بیشتر از من بلدی قبول ولی پس من چی؟

اومد سمتم و محکم بغلم کرد :

_ تو جون بخواه عمرم، برنده شدنت که هیچی ... عمر من مگه یک منچ چقدر ارزش داره ؟ باشه اصلا تو بردی، می

خوای ببرمت بیرون بهت بستنی بدم؟

با سر به بچه ها اشاره کردم .

چشمکی زد و لپمو گاز گرفت .

رهام کرد و از جاش بلند شد، به سمت بچه ها رفت :

_ خب خب فنچای بابا وقت چیه؟

با نا امیدی جواب دادن:

_ خواب؟

_ بله جیگرای من بدوبین اگه برین بخوابین قول می دم فردا ببرمتون...

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)

با هم گفتن: شهر بازی .

تیام برای بغل کردنشون دستاشو باز کرد و گفت :

_ حله، شهر بازی .

اونام اومدن و محکم گونه شو بوسیدن و بعد از شب بخیر گفتن رفتن تو اتاقشون .

تیام کنارم نشست و شرورانه خندید :

_ خب آریانا خانوم، پپر حاضر شو

سری از تاسف تکون دادمو رفتم سمت اتاق ، مانتوی مشکی مو با شلوار هم رنگش و شال ساتنم سرم کردم .

به سمت در ورودی رفتم و آرام گفتم:

_ تیام زود بیا منتظرم .

صداش از کنارم اومد :

_ خانوم فکر نمی کنی چیزی یادت رفته؟

برگشتم سمتش که چادرم و گرفت سمتم و چشمک زد .

روی پنجه ی پا بلند شدم ، یک بوسه ی سریع رو گونه ش زدم و چادرمو از دستش گرفتم .

لبه ی روسریمو تو آینه ُ آسانسور مرتب کردم .

تیام دکمه پارکینگ و زد .

گوشه ی چادرم رو گرفت دستش و بعد دستی که حلقه داشتو ، روی انگشتشو بوسید .

سریع برگشتم و به دوربین نگاه کردم و بهش چشم غره رفتم .

تک خنده ای کرد و ولم کرد .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
به سمت دویست و شیش صنوق دارش رفتیم ، سریع سمت در شاگرد رفتو واسم بازش کرد، این اخلاق همیشگی
شو دوست داشتم . خودشم ماشینو دور زد و سوار شد :

_ خب کجا بریم؟

کمی فکر کردم و آدرس دادم .

تموم راه با نوازش دستم توسط انگشتای بلند و مردونه ش سپری شد .

بعد از چند دقیقه پیاده شد، رفت سمت بستنی فروشی .

زندگیمون عالی بود و بی نقص فقط گاهی حسادتای بی موردش نسبت به گذشته م و زیادی غیرتی بودنش اذیتم می
کرد .

با صدای در برگشتم سمتش و به هیکل قشنگش تو اون کت سورمه ای رنگ نگاه کردم . بی نهایت دوستش داشتم ،
زندگیم بود .

بستنی رو داد بهم و یک جای تاریک پارک کرد :

_ حالا این جا هر جور دوست داری بخور .

خنده م گرفت . این قدر جلوش بد خورده بودم می ترسید آبروش بره .

شروع کردم به خوردن .

نگاهش خیلی روی لبام می چرخید .

وقتی بستنی هامون تموم شد .

یک دستمال در آورد و گرفت سمتم .

دستمو سمتش دراز کردم که کشیدش عقب .

خم شد روم و دستمال و گرفت کنار لبم .

لبشو گذاشتم رو لبم و آروم بوسید .

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
من همراهیش کردم .

دستامو گذاشتم روی سینه ی ستبرش و هلش دادم عقب . هر دو به نفس نفس افتاده بودیم . زبونی به لبش زد و نشست روی صندلیش .

ماشین و روشن کرد و راه افتاد سمت خونه .

وقتی رسیدیم . لباسامونو عوض کردیم ،

دستشو به سمت اتاق کشوندم . روی تخت نشوندمش و خودمم نشستم کنارش... دوتا دستاشو گرفتم تو دستام و گفتم :

_ می دونی من تو رو کجا دیدم؟ می دونی چرا روز اول، چشمت واسم آشنا بود؟ دستاشو ول کردم از جام بلند شدم . به سمت کمد رفتم و درشو باز کردم . اونم بلند شد و پشتم وایساد تابلو رو که از خونه ی بابا آورده بودم بیرون کشیدم ، لبخندی زدم و گرفتم سمت تیام، گرفتش با بهت گفت:

_ تو کی وقت کردی این تابلو رو... حرفشو ادامه نداد .

منظورشو فهمیدم خودم ادامه دادم :

_ زمان دانشجویم بود، قرار بود طرح چشمهای رو بکشیم که برنامه ریزی قبلی نداشت . منم دست و قلممو به ذهنم سپردم و این شد طرح ذهنم . همه فکر می کردن عشق یا دوست پسر مه . تک خنده ای زدم و ادامه دادم:

_ اما خودم که می دونستم... متعجب شده بودم .

دستم رو گونه و لبخندش کشیدم و گفتم:

_ من طرح زیبای چشمای تو رو قبل از عاشق شدنم کشیدم .

بوسه ای روی بند انگشتم زد و گفت :

_ دوستت دارم .

روی تخت خوابوندم و روم خیمه زد :

طرح زیبای چشمانت - هدیه کیانی (نسترن)
_ منم عاشق طرح زیبای چشمای توام عزیزم . دنیامی، میمیرم برات .

پایان

نیمه شب دی ماه

۱۳۹۶/۱۰/۲۸

هدیه کیانی (نسترن)

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com